

"تفاوت های ما"، گفتگو با منصور حکمت درباره کمونیسم کارگری، در ۶۰ صفحه در قطع جیبی روی شانزده صفحه A4 صفحه بندی شده است. برای درست کردن جزوه به شکل جیبی لطفاً به نکات زیر توجه کنید:

* شماره هر کدام از این صفحات A4 در وسط صفحه روی خط چین با $p1, p2, \dots, p15, p16$ مشخص شده است. هر کدام از دو صفحه زیر را پشت و روی یک برگ کاغذ کپی کنید.

$(p1 \text{ و } p2) - (p3 \text{ و } p4) - (p5 \text{ و } p6) - (p7 \text{ و } p8) - (p9 \text{ و } p10) - (p11 \text{ و } p12) - (p13 \text{ و } p14) \text{ و } (p15 \text{ و } p16)$

* سپس هر برگ را از وسط روی خط چین ببرید.

* این نیم برگ را که شامل این توضیح است دور بیندازید.

* نیم برگهای بدست آمده (۱۵ نیم برگ) را تا کنید و آنها را طوری داخل هم قرار دهید که شماره صفحات جزوه پشت سرهم قرار گیرند.

تفاوت های ما

گفتگو با منصور حکمت
درباره کمونیسم کارگری

کارگران جهان متحد شوید!

دبیرخانه حزب کمونیست کارگری ایران

BM Box 8927
London WC1N 3XX
England
آدرس پستی:
ای میل: wpi@ukonline.co.uk
فکس: 001-416-515-6722

"تفاوتهای ما" اولین بار در "بسوی سوسیالیسم" شماره ۴
در تاریخ آبان ۶۸ (حدود دو سال قبل از تشکیل
حزب کمونیست کارگری ایران) منتشر شد.

**سایت های حزب کمونیست کارگری ایران
و نهادهای نزدیک به حزب روی اینترنت**

صفحه حزب www.wpiran.org
نشریه انترناسیونال هفتگی www.haftegi.com
نشریه الکترونیکی روزنه www.rowzane.com
نشریه همبستگی کارگری www.iwsolidarity.com
انجمن مارکس www.marxsociety.com
نشریه مدوسا www.medusa2000.com
فدراسیون پناهندگان ایرانی www.hambastegi.org
صدای کمونیسم کارگری www.kvwpiran.org

اش، رهبری اش، سنت هایش، کادراهایش، مشغله هایش، فعالیت روزانه اش، و غیره تماما منعکس کننده یک چنین جایگاهی در جامعه باشد. شرط این کار اینست که این گرایش بتواند اولاً در سطح جامعه با قدرت خود را مطرح کند و ثانیاً، در درون حزب آمادگی لازم برای بدست گرفتن و هدایت فعالیت حزب را پیدا کند. گفتم که کادر و رهبر میخواهیم. این باید طی یک روند مبارزه سیاسی که در آن گرایشات مختلف در حزب بطور شفاف تری در برابر هم قرار میگیرند بوجود بیاید. این را هم تاکید کنم که مساله صرفاً بر سر تعیین تکلیف کادراهی فعلی حزب با خودشان نیست. وقتی از کادر و رهبر حرف میزنم کل سوسیالیسم کارگری ایران را مد نظر دارم. اعضاء آن حزب وسیعی که ما خود را عضو آن و حزب کمونیست را جزئی از آن میدانیم. روند پیدا شدن و پاچلو گذاشتن کادرها و رهبران این خط در عین حال روند تغییر یافت حزب و کارگری شدن آن و همینطور جای گرفتن بیشتر حزب در متن مبارزه و اعتراض کارگری هم هست. ما برنامه حزبی ای بر مبنای این دیدگاهها خواهیم نوشت و برای تبدیل آن به برنامه حزب کار خواهیم کرد. بر این مبنای، و بر اساس موازین حزب، رهبری حزب و تمام شالوده تشکیلاتی حزب باید در دست سوسیالیسم کارگری قرار بگیرد و حزب بر مبنای سنت های سیاسی و تشکیلاتی این جریان خودش را شکل بدهد.

در این فاصله و از هم اکنون، به اعتقاد من باید کوشید تا نظرات و استنتاجات سیاسی و پراتیکی گرایش چپ و کارگری در حزب با قاطعیت و سرعت عمل بیشتری به عمل در بیاید. باید بویژه گرایشات راست و بیگانه با سنت کارگری کنار زده بشوند.

باید کوشید که با سوق دادن دائمی حزب به سمت جنبش طبقاتی و با افزودن بر تعهدات حزب در این عرصه روند کارگری شدن حزب کمونیست همچنان ادامه پیدا کند.

سوال: میگویند "در این فاصله" چه ضرب الاجل زمانی ای برای کل این تحول تشکیلاتی مد نظر دارید؟

منصور حکمت: تا کنگره چهارم حزب باید تکلیف گرایشات مختلف در حزب معلوم شود. خود کنگره مقطعی است که میخواهیم در آن پیروزی سوسیالیسم کارگری در حزب کمونیست ایران رسمیت پیدا کند. با برنامه و رهبری و همه چیزش.

تفاوت های ما

گفتگو با منصور حکمت درباره کمونیسم کارگری

سوال: سند "اوضاع بین المللی و موقعیت کمونیسم" بحران و افول سوسیالیسم های بورژوازی را بررسی کرده و از کمونیسم کارگری، در شرایط فروپاشی اینها و تعرض وسیع بورژوازی به سوسیالیسم، بعنوان تنها جریانی که افق پیشروی و بالندگی دارد صحبت میکند. از زمان تصویب این سند در کنگره سوم حزب تاکنون چند ماهی بیشتر نگذشته است. اما وقایع با سرعت خیره کننده ای پیش رفته اند: وقایع لهستان، فروپاشی در یوگوسلاوی، چرخش در مجارستان، اتفاقات بسیار سریع در خود شوروی، و این اواخر برآمد توده ای و سرکوب خونین در چین. آیا شما چنین شتابی را برای این پروسه تصور میکردید؟ هم اکنون اصطلاح "بحران کمونیسم" با تفسیرهای مداوم رسانه های بورژوازی غرب از این وقایع، یک عبارت جا افتاده در افکار عمومی شده. عقیده شما درباره تحولات اخیر چیست؟

منصور حکمت: فکر میکنم وقایع همین چندماهه اخیر بهتر از هر نوع استدلال و بحثی که ما میتوانستیم در کنگره سوم حزب مطرح کنیم صحت تحلیل های ما در گزارشی که به کنگره دادیم را اثبات کرده باشد. حتی در آن گزارش هم ما دوره دراز مدتی را برای این دگرگونی ها پیش بینی نمی کردیم. با اینحال شتاب رویدادهای اخیر واقعا خیره کننده است. بنظر من تحولات شوروی و به اصطلاح کشورهای بلوک شرق با رویدادهای اخیر چنین زوایای مختلفی را از روند عمومی زوال سوسیالیسم بورژوازی بنمایش میگذارند و نباید از تفاوت های اساسی ای که میان آنها وجود دارد غافل شد. بعنوان یک اردوی سوسیالیسم بورژوازی، بعنوان یک "قطب" در جنبش به اصطلاح کمونیستی، سوسیالیسم بورژوازی در چین بسیار پیش از این ورشکسته و بی اعتبار شده بود. ماوتوسیسم در همان دهه هفتاد شکست خورد و از صحنه سیاسی خارج شد. کنار کشیدن چین بعد از مانو از هر نوع داعیه سوسیالیستی هم بسیار پیش از این مسجل شده بود. وقایع امروز چین بیشتر نشاندهنده کشمکش برای انطباق مادی در ساختارهای سیاسی و اداری این کشور با جهت گیریهای بنیادی است که قبلاً در سطح اقتصاد سیاسی این کشور و در عرصه ایدئولوژیکی بوجود آمده بود. ما در

کارگری در انتظار ماست. امروز بستر اصلی آنچه که رسماً کمونیسم نامیده میشود دارد بار دیگر به درون طبقه کارگر منتقل میشود. کمونیسم کارگری بعنوان یک جنبش اجتماعی دوباره دارد جای واقعی خود را در جامعه پیدا میکند. قدرت این جنبش عظیم است. برخلاف آنها که به خیال خودشان پایان مارکس و مارکسیسم را اعلام کرده اند، من دوره آتی را دوره عروج مجدد مارکسیسم میدانم، چرا که جنبش اجتماعی که این مارکسیسم میتواند پرچمش باشد، جنبش اعتراض ضد سرمایه داری کارگر، تازه دارد از شکست پس از انقلاب اکتبر و از دهها سال غلبه حرکت های شبه سوسیالیستی بورژوازی قد راست میکند. راه دوری نباید رفت. بنظر من دهه نود دهه گسترش اعتراضات رادیکال کارگری در کانونهای صنعتی اروپای غربی و دهه پیدایش نسل جدیدی از احزاب کمونیستی است. احزاب کمونیست کارگری، بنظر من مارکسیسم بعنوان یک انتقاد عمیق و عظیم از جامعه سرمایه داری، و بعنوان یک تئوری، خدشه پذیر و بحران بردار نیست. همین وقایع امروز نیز صحت مارکسیسم را ثابت میکند. تئوری انقلاب کارگری را فقط خود جنبش کارگری و پراتیک کارگری میتواند به ثبوت برساند. سقوط جریانات غیرکارگری که برای تحقق امر ناسیونالیسم، دموکراسی، رفرف و صنعتی شدن به مارکسیسم آویزان شده بودند، چیزی جز این را اثبات نمیکند.

سوال: بنظر میرسد که حزب کمونیست ایران هم همپای دنیای بیرون خودش دارد دستخوش تحولات مهمی میشود. فکر میکنم نه فقط اعضاء حزب بلکه حتی هرنظر خارجی که ادبیات ما را دنبال میکند بویژه در دوره پس از کنگره سوم متوجه تنش ها و یا حتی کشمکش هایی در درون حزب کمونیست ایران میشود. همین گزارشی که به کنگره سوم عرضه کرده اید و سخنرانی تان در کنگره پیرامون آن، مقالاتی که در مورد فعالیت حزب در درون طبقه کارگر و فعالیت ما در کردستان در نشریه کمونیست چاپ شده است، بحث عضویت کارگری و غیره همه شواهدی بر وجود این تنش هاست. نظرتان درباره این موقعیت چیست و تا چه حد بحث کمونیسم کارگری در این چهارچوب مطرح است و اهمیت دارد؟

منصور حکمت: حزب کمونیست ایران هم نظیر هر حزب سیاسی واقعی دیگر جناحها و گرایشات چپ و راست و مرکز دارد. کشمکش میان این گرایشات به اشکال مختلف از بدو تشکیل حزب وجود داشته است. در واقع این گرایشات محصول فشارها و تمایلات واقعی اجتماعی اند و راستش غیاب آنها باید موجب تعجب باشد. اما در چند سال اخیر، و بویژه در یکسال گذشته رویارویی و شکاف میان گرایشات در درون

سنت خودش مواجه بود که بویژه به مسائل سیاسی و عملی همین سنت جواب میداد. علت همه گیر شدن سریع بحث های آروز این بود. اینبار مساله کاملاً متفاوت است. همانطور که گفتم کمونیسم کارگری با سنتی که دارد نقد میکند در صورت مساله شریک نیست. بحث کمونیسم کارگری پاسخ به تضاد ها و تناقضاتی است. پاسخ به سوالات نظری و عملی معینی است. اما سنت چپ رادیکال غیر کارگری این سوالات را ندارد. در مقابل، درست در همین دوره و تحت تاثیر همین بحث هاست که بخش پیشرو و سوسیالیست جنبش طبقاتی یا حساسیت و علاقه روزافزونی متوجه حزب کمونیست ایران و این نظرات در آن شده. بهرحال ما میخواهیم جنبش اجتماعی خودمان را صاحب افق و چهارچوب منسجمی برای مبارزه کنیم. جنبش اعتراض سوسیالیستی کارگر را. خیلی بهتر است که فعالین چپ هم از این مباحثات تاثیر بگیرند و به این جنبش نزدیک بشوند. اما کانون اصلی ای که مخاطب مباحثات ماست آنجا نیست. شخصاً فکر میکنم چپ غیر کارگری هنگامی بطور واقعی در مقیاس وسیع تحت تاثیر این مباحثات جابجا بشود که از یک طرف سوسیالیسم کارگری بعنوان یک جنبش حزبی و سیاسی قدرتمانی بیشتری در صحنه سیاسی بکند، و ثانیاً، این تفکر در نبرد با گرایشات فکری بنیادی در جامعه که امروز چپ غیر کارگری را مقهور و متزلزل کرده است سنگر بندی قدرتمندی بوجود بیاورد. فکر میکنم این یک قانون اساسی مبارزه سیاسی است که چرخش رادیکالیسم طبقات دیگر بسمت جنبش کارگری و اندیشه سوسیالیستی کارگر، تابعی از قدرت کارگر و کمونیسم کارگری در برابر بورژوازی بطور کلی است. ممکن است خیلی چپهای رادیکال ما امروز انتخاب فکری به نفع کمونیسم کارگری نکنند، اما دیر یا زود ناگزیر خواهند شد یک انتخاب سیاسی و عملی بکنند.

سوال: از کنگره سوم بعنوان یک مقطع مهم نام میبرید. خود بحث ها سابقه اش به کنگره دوم و حتی قبل از آن به خط مشی ای که در نشریه کمونیست دنبال میکردید برمیگردد. لطفاً درباره اهمیت کنگره سوم بعنوان یک نقطه عطف بیشتر توضیح بدهید.

منصور حکمت: سابقه بحث کمونیسم کارگری همانطور است که میگویند. اما گفتم که تا کنگره سوم این بحث قالب کوششی، ظاهراً از جانب کمیته مرکزی، برای تدقیق و بسط نظرات رسمی حزب را بخود گرفته بود. این وضوعیت واقعی نبود. واقعیت این بود که بحث کمونیسم کارگری نه امتداد خط رسمی بود و نه کمیته مرکزی بعنوان یک کمیته یا کانون آن را بخود مربوط کرده بود. این بحث یک گرایش بود.

چین شاهد فرجام پروسه هائی هستیم که بسیار پیش از این آغاز شده بود و فی الحال به عمر و اعتبار سوسیالیسم بورژوازی در چین چه در داخل این کشور و چه در صحنه بین المللی خاتمه داده بود. به یک معنی، بنابراین، وقایع امروز در چین با همه برجستگی اش نسبت به رویدادهای جامعه شوروری و تاثیرات آن در صحنه بین المللی بر مراتب کم اهمیت تر است. در شوروی ما با چرخش های تاریخساز روبرو هستیم که علاوه بر تاثیراتش بر مناسبات سیاسی و اقتصادی بین المللی، پرونده بستر اصلی سوسیالیسم بورژوازی تاکونونی را میبندد. شتاب تحولات سیاسی و فکری در شوروی بسیار بیشتر از تغییرات اقتصادی بوده است. اما روند برگشت ناپذیری که شروع شده و در اولین قدم فی الحال کل مدل سرمایه داری دولتی را ورشکسته کرده است، در انتهای خودش انحلال کامل اردوگاه به اصطلاح سوسیالیستی و پایان سوسیالیسم بورژوازی روسی را به همراه دارد. البته این بلیه ای نیست که فقط دامن به اصطلاح روزیونیست ها را گرفته باشد. همراه با زوال این جریان کل گرایشات و ترندهای شبه مارکسیستی غیر کارگری که به اعتبار انتقاداتشان به این بستر اصلی موجودیت پیدا کرده بودند هم بنظر من عمرشان تمام میشود.

آیا این "بحران کمونیسم" یا "پایان کمونیسم" است؟ راستش من دنیا را صحنه جدال مکاتب نمیدانم. تاریخ واقعی تاریخ جنبش های اجتماعی و طبقاتی است. واضح است که در این میان "چیزی" شکست خورده و به پایان رسیده است. این تحولات نمودار شکست جنبش بورژوازی سرمایه داری دولتی است. بورژوازی این جنبش را کمونیستی نامیده و به میلیونها انسان بعنوان جنبش کمونیستی شناسانده است. از نظر تاریخی هم این جنبش در جوار جنبش کمونیستی رشد کرده و در طی مراحل مشخصی خود را بعنوان بستر رسمی کمونیسم تثبیت کرده است. جنبش سوسیالیستی کارگری، یعنی کمونیسمی که پرچم مبارزه ضد سرمایه داری کارگر در جامعه معاصر است، در کنار این کمونیسم رسمی به حیات خودش ادامه داده و طبعاً با غلبه این جریان سرمایه داری دولتی به مقدار زیاد دچار افت و عقب نشینی شده. این یک جنبش دیگر است که من از آن، همانطور که مورد بحث مانیفست کمونیست است، بعنوان کمونیسم کارگری یاد میکنم. شکست سوسیالیسم بورژوازی در روسیه و لاجرم افول هر نوع سوسیالیسم غیرکارگری دیگر، از ناسیونال رفرمیسم چپ تا پوپولیسم و غیره، قیل و قال ضد مارکسیستی بورژوازی را تشدید کرده و طبعاً کمونیسم کارگری را هم تحت فشار ایدئولوژیکی بیشتری قرار میدهد. اما بحران این سوسیالیسم بورژوازی نه زمینه های کمونیسم کارگری را تضعیف میکند و نه آن را به بحرانی میکشاند. کاملاً برعکس، همانطور که در گزارش به کنگره هم نوشته ام و در سینیاتر اول کمونیسم کارگری در چند ماه قبل توضیح دادم، دور جدیدی از مبارزه کمونیستی

در کنگره سوم، و در واقع در پلنوم سیزدهم قبل از این کنگره، ما این واقعیت را توضیح دادیم. بعد از کنگره بحث را از چهارچوب رسمی بیرون کشیدیم و با تعدادی از رفقا، مشخصاً رفقا مقدم و ایرج آذرین، طرحی برای یک کمپین برای کمونیسم کارگری، چه در سطح علنی و چه در درون حزب، ریختیم. که سمنارهای کمونیسم کارگری یکی از اولین اقدامات آن بود. به این ترتیب بعد از کنگره سوم است که لبه انتقادی این مباحثات تیز میشود و عملاً کانونی برای پیشبرد آن شکل میگیرد. بنابراین مستقل از اینکه حزب کمونیست این مباحثات را خط رسمی خود بداند یا نه، که میداند، ما بعنوان فعالین این کمپین هدف خود را طرح این مباحثات در سطح علنی (و آنهم نه فقط در محدوده چپ ایران) و تلاش برای استوار کردن حزب کمونیست به این دیدگاه قرار داده ایم. و جالب اینجاست که با این اقدام در طی شش ماه پس از کنگره سوم بیش از کل دوره قبل توجه و حساسیت به این مباحثات در درون حزب بوجود آمده است. همچنین کوشیده ایم تا نظرات مشخص خود را دربارۀ عرصه های اصلی فعالیت حزب جمع بندی کنیم و آلترناتیوهای خود را در این عرصه ها ارائه کنیم. در مورد فعالیت کارگری در ایران، درباره فعالیت حزب در کردستان و نیز در خارج کشور تاکونون در جزئیات نظر خودمان را بیان کرده ایم. در مورد فعالیت کارگری در شهرها نظراتمان در نشریه کمونیست منتشر شده. در مورد کردستان هم نوشته های مفصلی در اختیار کمیته های ذیربط و کل تشکیلات گذاشته ایم. اینها هم البته به روشن شدن سایه روشن های بحث ما در ایندوره کمک کرده است.

سوال: قبلاً گفتید که در عین اینکه تلاش برای کمونیسم کارگری یک تلاش سیاسی و فکری برای محکم کردن بنیادهای این جریان و شکل دادن به یک حرکت وسیع در سطح جامعه است، متضمن پیشروی ها و اقدامات معین تشکیلاتی در چهارچوب حزب کمونیست ایران هم هست. درباره ابعاد سیاسی و فکری مساله صحبت کردیم. میخواهم درباره وجه تشکیلاتی آن توضیح بیشتری بدهید. شکل مشخص تحولی که میخواهید در چهارچوب حزب کمونیست ایران بوجود بیاید چیست؟

منصور حکمت: همانطور که گفتیم بحث ما در باره کمونیسم کارگری از موقعیت حزب کمونیست استخراج نشده، اما وظایف روشنی را در قبال حزب بر دوش ما میگذارد. ما میخواهیم حزب کمونیست ایران حزب سوسیالیسم کارگری ایران باشد و کلاً پرونده "چپ رادیکالی" خود را ببندد. این حزب باید تک پایه و تک گرایشی بشود. برنامه

حزب، به دلایل سیاسی کاملاً قابل فهم، افزایش پیدا کرده است. این شرایط نه فقط مستقیماً به مساله کمونیسم کارگری و مباحثات ما در این دوره مربوط است، بلکه نهایتاً انعکاس همان واقعیات اجتماعی و سیاسی است که در پاسخ به سوال قبلی از آن صحبت کردم. بحث کمونیسم کارگری از وضعیت حزب کمونیست استنتاج نشده. این بحث تبیینی است از پایه ای ترین مسائل کمونیسم و سوسیالیسم معاصر. این مسائل مستقل از حرکت حزب کمونیست ایران بهر حال جلوی هر کمونیستی قرار دارد و باید به نحوی پاسخ بگیرد. اما در عین حال کمونیسم کارگری نگرش و بحثی است که از طرف گرایش چپ در حزب مطرح میشود. نقدی است به باورها و روش ها و نظریات گرایشات دیگر در حزب. نقدی است به موقعیتی که این گرایشات به حزب کمونیست ایران تحمیل میکنند. بحث کمونیسم کارگری "چه باید کرد" و پلاتفرم سیاسی و عملی ویژه ای را جلوی حزب میگذارد که با تبیین گرایشات دیگر از مسائل و دورنمای حزب متفاوت است.

از طرف دیگر، موقعیت گرایشات دیگر هم در طول سالهای اخیر دستخوش تغییراتی شده است. همان روند جهانی که سوسیالیسم غیرکارگری را در مقیاس جهانی به بن بست کشیده است، در داخل حزب هم گرایشات سوسیالیستی غیرکارگری را دچار بی افقی میکند. بنابراین ما شاهد یک روند واگرایی در درون حزب بوده ایم. چپ و راست و مرکز امروز بیش از هر وقت با دورنماهای قابل تمیز در کشمکش با هم قرار گرفته اند.

اگر بخواهم موقعیت امروز را برایتان تشریح کنم و مضمون اجتماعی و روند واگرایی گرایشات مختلف در درون حزب را توضیح بدهم باید درباره حزب کمونیست بطور کلی صحبت کنم و موقعیت تاریخی و اجتماعی ای که حزب در آن قرار گرفته است. وضعیت فعلی حاصل یک روند تکاملی است که باید عوامل و شرایط دخیل در آن را شناخت.

سوال: بخش مهمی از این گفتگو درباره حزب کمونیست و تحولات آن

خواهد بود. اما فکر میکنم بهتر است وقتی وارد این مبحث بشویم که بدو درباره خود کمونیسم کارگری بیشتر صحبت کرده باشیم. قصد من اینجا این نیست که وارد مضامینی بشویم که قبلاً اثباتاً توضیح داده شده اند، بلکه میخواهم زوایای خاصی از این بحث را روشن کنید. عبارت کمونیسم کارگری در میان ما معانی مختلفی پیدا کرده است. در واقع خود شما هم آنرا در ظرفیت های مختلفی به کار برده اید: بعنوان یک دیدگاه و نگرش و یا حتی مکتب، بعنوان یک جنبش مادی اجتماعی، بعنوان یک گرایش

منصور حکمت: بنظر من به چند عامل باید اینجا توجه کرد. اولاً، طرح مباحثات امروز بعنوان نگرشی آلترناتیو در برابر چهارچوب فکری پیشین در عمل، لاقلاً از نظر رفقای که این مباحثات را نه در جلسات ارگانهای بالای حزب، بلکه از طریق نشریات میشنیدند، به کنگره سوم بر میگردد و نه کنگره دوم. در گزارش به کنگره دوم، در مقالات ارگان مرکزی و غیره بهر حال خود ما هم، البته به نادرست، بحث را در پیوستگی بیشتری با گذشته فکری حزب مطرح میکردیم تا امروز. حرف از گسست فکری و غیره زیاد میزدیم، اما جای این تفسیر باقی میماند که این سیر تکامل نظری و سیاسی حزب است. بحث ما بصورت تلاشی در تدقیق و تکمیل خط رسمی فهمیده میشد. این وضعیت بعد از کنگره سوم تغییر کرده و خود ما هم سعی کرده ایم، حتی در فرم کارمان، وجود یک دو راهی و ضرورت انتخاب میان آنها را برجسته تر کنیم.

ثانیاً، کندی ای که مشاهده میشود در درون حصارهای حقوقی حزب، و آنهم بغیر از حوزه ها و کانون های کارگری حزب، بیشتر مصداق دارد تا در درون آن جریانانی که من به آن حزب به معنی وسیع کلمه اطلاق میکنم. در این قلمرو وسیع تر، یعنی بویژه در درون محافل و شبکه های کارگری که پیرامون حزب را گرفته اند، بازتاب مباحثات اخیر فرق میکند و از خیلی جهات امید بخش و مهم است. تازه با توجه به اینکه این رفقا در جریان جزئیات مباحثات نیستند، خیلی از اسناد را ندیده اند

و غیره. مقایسه ای که گفتید البته جوانب بیشتری را میتواند روشن کند. از یک طرف جو انقلابی دهسال قبل قطعاً تعیین تکلیف فکری و سیاسی جنبش ها و افراد را بشدت تسریع میکرد. بعلاوه، تفکر و نگرشی که در آن زمان مورد نقد بود خیلی توخالی و بطور عیبانی راست و غیر مارکسیستی بود. این تفکر از دو لحاظ ورشکسته شد. از نظر تئوریک تناقضات آن با مارکسیسم عیان شد. از نظر سیاسی معلوم شد که کلاً چهارچوب فکری ای برای هیچ نوع اپوزیسیون رادیکال را تشکیل نمیدهد. با انقلاب نه فقط تحلیل های این جریان بلکه شعارها و مطالباتش هم پیش پا افتاده از آب در آمد. وقتی صنایع ملی شدند، یا سفارت آمریکا را اشغال کردند، جریانانی که محتوای سیاسی و اقتصادی اش چیز زیادی بیش از اینها نبود خودبخود نفوذش را در درون بخش های رادیکال تر جامعه از دست میدهد. اما مهم تر از همه اینها اینست که بحث ضد پوپولیستی مارکسیسم انقلابی ایران بحثی در درون یک سنت مبارزاتی معین بود. منتقد و موضوع نقد در یک مکان اجتماعی یکسان قرار داشتند. چپ غیرکارگری، اپوزیسیون چپ روشنفکری، با جریان انتقادی ای در درون

عملی معینی را در سطح اجتماعی طرح میکنیم تا نیروهای مادی آن گرد بیایند. اول هم گفتیم که پایه مادی این جریان را باید در جنبش اعتراض سوسیالیستی خود طبقه جستجو کرد. ما یک انتخاب فکری و سیاسی را جلوی کمونیستها، فعالین سوسیالیست طبقه و همینطور البته فعالین حزب کمونیست ایران بطور اخص قرار میدهیم. آنها که در این نظرات و در این گرایش فکری و سیاسی امر خود و اردوی خودشان را میبینند طبعاً حول آن متحد میشوند. مساله فقط بر سر کادر برای این جریان نیست. رهبران این خط باید پیدا بشوند و متحد بشوند.

از طرف دیگر حزب باید عملاً بر این گرایش کمونیستی کارگری بنا بشود. قبلاً هم گفته ام که حزب کمونیست یک حزب چند پایه و چند بنی است، و از نظر ما باید به یک حزب تک پایه سوسیالیسم کارگری در ایران تبدیل بشود. این یعنی مبارزه برای کنار زدن گرایشهای دیگر در درون حزب، حتی اگر با همه قطعنامه ها و مصوبات موجود چه کارگری در این حزب موافقت داشته باشند. در یک جبهه چند حزبی هم ممکن است روی سیاستها توافق وجود داشته باشد. ما حزب یک گرایش را میخواهیم. ما وحدت نظر و وحدت عمل روی آن موضوعاتی را میخواهیم که هیچگاه در قطعنامه ها و مصوبات بیان نمیشوند. وحدت عملی که ناشی از تعلق یک حزب به یک سنت مبارزاتی واحد است. تنها در آن صورت است که پتانسیل عظیمی را که برای رشد کمونیسم کارگری و جنبش حزبی آن وجود دارد میتوان تحقق بخشید. بهرحال موافقت های موجود ما را در قلمرو تشکیلاتی بی وظیفه نمیکند. برعکس باید از این شرایط برای یک کاسه کردن حزب بر مبنای کمونیسم کارگری استفاده کرد. پیشروی تشکیلاتی که کمونیسم کارگری در حزب کمونیست میخواهد بسیار فراتر از داشتن موافقت و پذیرش عمومی است. خیلی کنکرت تر هم هست. این البته یک واقعیت است که مادام که این گرایش از تعداد کافی رهبران و کادریها نتواند برخوردار نباشد بدست گرفتن عرصه های مختلف فعالیت حزب بزرگ و وسیعی مثل حزب کمونیست ایران برایش کار ساده ای نیست.

سوال: آیا، لاف تا آنجا که به حزب کمونیست مربوط میشود، شتاب این "انتخاب" کند نیست؟ آیا سه چهار سال بعد از کنگره دوم حزب که این مباحثات در آن شاید برای اولین بار زیر تیرت واحد کمونیسم کارگری مطرح شد، نمیبایست از نظر پیدا شدن آن نوع فعالین و کادریها که مد نظر شماست پیشروی بیشتری از این صورت گرفته باشد؟ مقایسه سرنوشت بحث های امروز با مباحثات ضد پوپولیستی و سرعتی که توانست چپ ایران را تحت تاثیر قرار بدهد شاید بتواند نکاتی را روشن بکند.

سیاسی و یا یک جنبش حزبی و غیره. سوال من اینست که از نظر شما کدام این تعابیر دقیق تر است و یا در بحث شما اساسی تر است؟

منصور حکمت: پاسخ این سوال خیلی ساده است. من "کمونیسم کارگری" را بجای کلمه "کمونیسم" بکار میبرم. به این دلیل که کلمه کمونیسم آن خصلت طبقاتی ویژه را که در آستانه انتشار مانیفست کمونیست در ۱۸۴۸ داشت در زمان ما دیگر از دست داده. کلمه کمونیسم در آن هنگام مترادف با سوسیالیسم کارگری بود. انگلس در همان دوره علت انتخاب این عنوان را برای پرچی که با مانیفست بلند کردند دقیقاً به همین ترتیب توضیح میدهد. مارکس و انگلس برای تعریف فاصله و اختلاف خود با سوسیالیسم غیرکارگری زمان خود عنوانی را که جنبش سوسیالیستی کارگری به خود داد بود برگزیدند. هر کلمه مانیفست کمونیست راجع به اینست که این بیانیه سوسیالیسم کارگری است و این جریان ویژه طبقاتی درباره جهان و جامعه و سوسیالیسم های موجود چه دارد میگوید. اگر مارکس و انگلس امروز زنده میشدند و میدیدند که چگونه همین نام کمونیسم توسط جریانهای اعتراضی و شبه سوسیالیستی طبقات دیگر بدست گرفته شده است، آنوقت مطمئناً فکری بحال عنوان مانیفست کمونیست و کلمه کمونیسم بطور کلی میکردند. شاید مثل من صفت "کارگری" را انتهای آن اضافه میکردند که کاملاً مضمون این کتاب و جنبش اجتماعی ای را که این کتاب بیانیه اش بود برساند.

با این توضیح پاسخ من به اصل سوالتان روشن است. همانطور که کمونیسم در ظرفیت های مختلف معنی پیدا میکند، یک دیدگاه و مکتب و جنبش اجتماعی و جریان حزبی و غیره، کمونیسم کارگری هم، که اسم دقیق همین پدیده در انتهای قرن بیستم است، به همه اینها رجوع میکند و همه این معانی را بخود میبندد. کمونیسم کارگری در تمام این وجوه با آنچه که در نیم قرن اخیر دنیا به آن نام کمونیسم داده است متفاوت است. مکتب دیگری است، جنبش دیگری است، احزاب نوع دیگری را ایجاد میکند، تاریخ متفاوتی داشته است، اصول و پرنسیپهای دیگری دارد و غیره. پیکار برای کمونیسم کارگری بر سر نشان دادن این تفاوتها و سر و سامان دادن به این جنبش اجتماعی متفاوت است.

سوال: آیا به این ترتیب بحث کمونیسم کارگری همان تم قدیمی تر بازگشت به مارکسیسم اصیل نیست؟

منصور حکمت: خیر. کمونیسم کارگری قطعاً از نظر فکری و تئوریک چیزی جز مارکسیسم، همانطور که از کلاسیکهای مارکسیسم مستفاد میشود، نیست. اما این نحوه فرمولبندی مساله، یعنی "رجعت به مارکسیسم اصیل" از نقطه نظر بحث ما

۵

۵۲

p 5

و در دورانی متفاوت مارکسیست هستیم. خود مارکس هم مبیایست امروز با همان متد و با همان منفعت طبقاتی حرفهائی درباره این دنیا و این وضعیت میزد. رجعت به مارکسیسم برای خیلی ها به معنای تکرار احکام و فرمولبندی های پایه ای مارکسیستی است. برای جنبش ما، برای کمونیسم کارگری که هرگز تجدید نظری در این احکام و تحلیل های پایه ای نکرده است، مساله حیاتی تر کاربست مارکسیسم بعنوان یک نقد به جهان امروز و نیروهای طبقاتی و سیاسی موجود در آن است. خلاصه کلام اینکه فرمول رجعت به مارکسیسم واقعی ابداً چهارچوب نقد و بحث امروز ما را بیان نمیکند. اگر پایه و هویت اجتماعی جنبش را دست نخورده و ثابت فرض کنیم، آنوقت میشد قطعاً از رویزیونیسم و مبارزه ضد رویزیونیستی بعنوان مقولاتی مربوط به این جنبش طبقاتی سخن گفت. اما وقتی کل این جنبش، یا در هر صورت اردوگاه های جهانی آن، دیگر بر حرکت های طبقاتی غیرکارگری استوار شده است، مساله در سطح نظری، یعنی رجعت به این یا آن تئوری و مبارزه با این یا آن تجدید نظر، باقی نمیماند. کل بنیاد اجتماعی کمونیسم موجود، و به تبع آن اندیشه اش، را باید نقد کرد. این نقد را باید از موضع حرکت اجتماعی متفاوتی انجام داد. کمونیسم مارکس، کمونیسم کارگری، قبل از آنکه اندیشه های سوسیالیسم غیر کارگری زمان خود را نقد کند و فراخوانی به تغییر عقاید بدهد، جایگاه اجتماعی آنها را بعنوان حرکات غیرکارگری توضیح داد، و در مقابل آنها جنبش اجتماعی طبقه کارگر و اعتراض سوسیالیستی کارگر را قرار داد. مارکس از درون یک جنبش اجتماعی متفاوت سوسیالیسم معاصر خود را نفی و نقد کرد. این کاری است که ما میخواهیم امروز با طرح بحث کمونیسم کارگری بکنیم.

سوال: در مورد این نکته آخر توضیح بیشتری بدهید. میگوئید کمونیسم کارگری با کمونیسم و سوسیالیسم موجود اختلاف و تفاوت اجتماعی دارد و اختلاف نظری به تبع این اختلاف اجتماعی مطرح میشود. میخواهم علت این تاکید و جانی که در بحث شما دارد بیشتر باز بشود.

منصور حکمت: کمونیسم کارگری قبلاً یکبار خود را در تمایز با سوسیالیسم های دیگر توضیح داده و بیان کرده است. مانیفست کمونیست اساساً بیانیه ای برای همین کار بود. روش مارکس در مانیفست تفکیک اجتماعی کمونیسم کارگری از سایر گرایشهاست و نه تفکیک مکتبی آن. مارکس آنجا، پس از آنکه کمونیسم کارگری را بعنوان یک حرکت و جنبش اجتماعی و یک عکس العمل طبقاتی ویژه به جامعه سرمایه داری توضیح میدهد، تفاوت های این جنبش را با سوسیالیسم طبقات دیگر، سوسیالیسم فئودالی، بورژوازی و خرده بورژوازی، برمی شمارد. مانیفست کمونیست این

۶

۵۰

نه صحیح است و نه ایدا آن معضلات فکری و عملی‌ای را که تحت عنوان عمومی کمونیسم کارگری به آن می‌پردازیم بیان میکنند. به چند دلیل: اولاً، "رجعت به مارکسیسم" فی نفسه به نوعی موضع‌گیری فکری و تئوریک را به ذهن می‌آورد. کل جنبش به اصطلاح "ضد ریزویونیستی" در مراحل مختلف و شاخه‌های مختلف خودش ادعائی جز این نداشت. کمونیسم کارگری مدل دیگری از جریان‌های ضد ریزویونیستی نیست. قبلاً وقتی چنین تبیین اساساً عقیدتی و فکری‌ای از هویت و کار خودمان داشتیم اسم جریان خودمان را "مارکسیسم انقلابی" گذاشته بودیم که دقیقاً همین خاصیت وفاداری و ارتدوکسی را تداعی می‌کرد. کمونیسم کارگری گویای یک تعلق اجتماعی و به تبع آن یک حرکت فکری است. کمونیسم کارگری بر سر سازماندهی حرکت سوسیالیستی فی الحال موجود طبقه خاصی است، طبقه کارگر. مارکسیسم هم دقیقاً بعنوان پرچم همین سنت طبقاتی برای ما مطرح است. ثانیاً، کسی می‌تواند به چیزی رجعت کند که قبلاً از آن جدا و دور شده باشد. واقعیت هم اینست که جریانی که خود را در متن تاریخ کمونیسم غیرکارگری و لاجرم غیرمارکسیستی معاصر شناخته است برای جدائی از این سنت باید به مارکسیسم رجعت کند. باید از نظر فکری و یا از نظر اجتماعی به موضع و موقعیت دیگری برگردد. بحث ما، اما، اینست که کمونیسم کارگری یک حرکت و جریان اجتماعی متمایز از جنبش کمونیستی غیرکارگری تاکنونی است. سرچای خودش است. تئوری مارکسیسم ابتدا در متن همین سوسیالیسم کارگری پیدا شد و برای دوره‌ای احزاب کمونیستی کارگری در عین حال سخن‌گویان و اتوریته‌های مارکسیسم زمان خود بودند. با تحولات در بین الملل دوم، با غلبه ناسیونالیسم و فرمیسم در روسیه اواخر دهه ۲۰، با رشد ناسیونالیسم چپ در کشورهای تحت سلطه و بویژه با انقلاب چین، با پیدایش "مارکسیسم غربی" و سپس چپ نو، گام به گام کاربست اجتماعی مارکسیسم عوض شد و جنبش‌های اجتماعی غیرکارگری در اشکال مختلف به مفسرین رسمی مارکسیسم تبدیل شدند. تغییر کاربست اجتماعی تئوری‌های مارکس بدون دست اندازی به محتوای آن، محتوای کارگری و انقلابی بی ابهام آن، ممکن نبود. برای جریانی که از درون این سنت‌ها در آمده، هر نوع توجه به مضمون واقعی و طبقاتی مارکسیسم رجعت محسوب می‌شود. بعبارت دیگر من مساله را بر سر روشن‌نگری فکری نمی‌بینم. کمونیسم کارگری از نظر فکری یعنی مارکسیسم و از نظر اجتماعی یعنی جنبش اعتراض ضد سرمایه داری کارگر. این جنبش عینی است و آن تئوری هم موجود است. اگر از درون این جنبش حرف بزنیم مساله بر سر سازماندهی این جنبش و ناظر کردن تمام و کمال این تئوری بر آن است. ثالثاً، فرمول "رجعت به مارکسیسم" هسته اصلی بحث امروز ما را از قلم میاندازد. ما در جهانی متفاوت

۶

یکباره به آن رسیده باشیم. امروز تشخیص داده ایم که اینها سنت‌های فکری متفاوتی هستند، اما لزوماً از ابتدا متوجه دامنه نظری و عمق اجتماعی این اختلافات نبوده ایم.

سوال: شکل پیشروی و تثبیت این بحث‌ها در حزب کمونیست چطور می‌تواند باشد؟ بگذارید به نحو دیگری این سوال را مطرح کنم. در حزب ما همانطور که گفتید در سطح رسمی مخالفتی با این جریان ابراز نمی‌شود. همین امروز این دیدگاه مورد موافقت تشکیلات و ارگان‌های حزبی است، کما اینکه بحث‌هایی که بقول شما انتقاد اساسی‌ای به چهارچوب فکری و سیاسی حزب وارد میکنند بعنوان موضع رسمی و در ارگان مرکزی حزب چاپ میشوند. با این پذیرش عمومی گیر کار دیگر کجاست؟ منصور حکمت: "موافقت" آن چیزی نیست که ما دنبال آن هستیم. هیچوقت از این نظر در مضیقه نبوده ایم. ما موافق نمی‌خواهیم، همفکر می‌خواهیم. موافق کسی است که پاسخ آدم به موضوعی را به‌رحال می‌پذیرد، اما همفکر کسی است که در خود سوال با آدم شریک است. علت عدم مخالفت رسمی گرایش‌های دیگر با این مباحثات در درجه اول اینست که آلترناتیوی ندارند. پرچمدار ندارند و یا با ملاک‌های خود تصور میکنند که از مخالفت در یک چنین شرایطی زیان خواهند کرد. در یک کلمه برای مخالفت آمادگی ندارند. پذیرش رسمی و بعد مقاومت عملی در برابر استنتاج‌های ناشی از این مباحثات، همضم کردن این مباحثات و کند کردن لبه تیز آن شیوه اصلی برخورد گرایش‌های دیگر به بحث‌های ماست.

این خط به موافقت احتیاج ندارد. به فعال و کادر و رهبر پر شور احتیاج دارد. دوران مبارزه ضد پوپولیستی را بیاد بیاورید. هر عضو و فعال این جریان نماینده پر شور و با اعتماد به نفس و کوشائی برای این خط بود. اینها کسانی بودند که در این جریان پاسخ مسائل واقعی و مبرم خود را گرفته بودند. این جریان نماینده اعتقادات و اولویت‌های خود آنها بود. اصرار داشتند آنرا در محیط فعالیت خود، در سازمان خود و در هر کانونی که می‌توانستند به کرسی بنشانند. امروز هم کار بدون یک چنین فعالین و رهبرانی جلو نمی‌رود. ما این را در آن ابعادی که باید نداریم و باید بوجود بیاوریم.

سوال: بنابراین مساله بر سر کادر سازی است؟

منصور حکمت: این بیان خوب نیست. اولاً کادر سازی بار آموزشی و تربیتی دارد که ایدا مورد نظر ما نیست. و ثانیاً تلاش ما یک جنبه قوی تشکیلاتی دارد. قصد ما آموزش و یا ترویج این بحث‌ها نیست. ما داریم دیدگاه و سیستم فکری و

۵۱

p 6

برای آنها کاربست تاریخی پیدا کرد، حقیقت یا عدم حقیقت آنها را به پراتیک اجتماعی آنها گره زد، و در عین حال خود مارکسیسم را بعنوان یک اندیشه مجرد از پراتیک اجتماعی و مقدم بر آن، مستقل از کاربست تاریخی آن و بعنوان مجموعه‌ای از احکام حقیقی درباره جهان عینی فهمید. واضح است که اجزای تئوری مارکس، تبیین‌اش از شیوه‌های تولید، از منشاء سود، از دولت و غیره همه احکام علمی‌اند و مستقلاً قابل درکند. اما پذیرش اینها پذیرش مارکسیسم نیست زیرا اساس مارکسیسم نقد است. نه نقد یک ذهن به بیرون خود، بلکه نقد یک پراتیک و یک جنبش عینی و مادی در جامعه به کل جامعه. نمیتوان احکام مارکسیستی را بصورت یک مجموعه اعتقادی جمع آوری کرد و نام آن را مارکسیسم گذاشت. مارکسیسم قبل از هر چیز یعنی قرار گرفتن در همان موضع اجتماعی و در متن همان پراتیک اجتماعی - انتقادی که تازه کاربرد این احکام را به مثابه نقد ممکن میکند. در سمینار سعی کردم توضیح بدهم که چگونه این موضع اجتماعی خاص و این پراتیک اجتماعی خاص قابل تفکیک از مارکسیسم به مثابه یک تئوری نیست و چطور مارکسیسم غیر کارگری یک تناقض درخود است.

در کنگره دوم من به این ضعف چهارچوب فکری موجود اشاره کردم. گفتم که ما باید نه فقط به تئوری مارکسیسم بلکه به نقطه رجوع و پایه اجتماعی آن برگردیم. مارکسیسم انتقادی عالمانه و خیر اندیشانه به سرمایه داری نیست. انتقاد کارگر است بعنوان یک طبقه معین و بعنوان یک معترض زنده در جامعه سرمایه داری. قرار داشتن در این مکان اجتماعی برای یک حزب سیاسی همانقدر شاخص مارکسیست بودنش است که قبول داشتن تئوری ارزش اضافه، برای رفقای ما این یک تجدید نظر تئوریک در چهارچوب پیشین نبود، بلکه اصراری بر یک جهت‌گیری پراتیکی بسوی طبقه کارگر بود. حال آنکه همانطور که گفتم این مساله‌ای عمیقاً تئوریک است که خود را در اختلافات جدی‌ای در تبیین نظری مسائلی که روبرویمان است نشان می‌دهد و فی الحال داده است. یک نمونه از این اختلاف را در مباحثات پیرامون مساله شوری دیدیم. برنامه حزب کمونیست ایران، در چهارچوب سنت مارکسیسم انقلابی ایران، علت شکست نهائی انقلاب کارگری در شوری را "غلبه ریزویونیسم" میدانند. بحث ما، من و رفیق ایرج آذرین، در بولتن شوری دقیقاً همین تبیین را نقد و رد میکنند. بجای جستجو کردن علل شکست در تخطی این و آن از مارکسیسم به مثابه یک تئوری، ما جنبش اجتماعی طبقه کارگر و محدودیت‌ها و افق و بی‌افقی آنرا مبنی قرار می‌دهیم. و تازه از اینجا رهسپار بررسی علل تغییر کاربست مارکسیسم بعنوان یک تئوری توسط جنبش اجتماعی طبقات دیگر می‌شویم. در مورد خود مقوله ریزویونیسم ما دیدگاه مکتبی را رد میکنیم و ریزویونیسم را که

۴۹

جریان‌ها را نه به مثابه مکاتب، بلکه بعنوان حرکت‌های طبقاتی معین، حاصل شرایط معین و برخاسته از منفعت‌های معینی توضیح میدهد و مرز کمونیسم کارگری را با آنها ترسیم میکند. بعبارت دیگر مارکس از تقابل جنبش‌های اجتماعی و تنها بر این مبنی از تقابل آراء و افکار سخن می‌گوید برای مارکس کمونیسم کارگری یک حرکت بالفعل و عینی و اجتماعی بود که مقدم بر اندیشه‌ها و تلاش‌های خود او وجود داشت و حتی فی الحال رهبران فکری و فرمولاسیون‌های تئوریکی هم از خود بیرون داده بود. مارکسیسم سر و سامان دادن به این جنبش، مسلح کردن آن به افق و اهداف روشن و به یک نقد عمیق و محکم به جامعه موجود را هدف خود قرار داد. خیلی سریع مارکسیسم به پرچم کمونیسم کارگری تبدیل شد.

ما هم امروز با همین روش مانیفست به جهان نگاه میکنیم. برای ما کمونیسم کارگری قبل از هر چیز یک جنبش اجتماعی و عینی است. تنها بر این مبنا وارد بحث تفکر و سیاست ناظر بر این جنبش و تمایز آن با سایر گرایش‌های سوسیالیستی در جامعه معاصر می‌شویم. این دقیقاً عکس نحوه نگرش کلیه گرایش‌های کمونیسم موجود به مساله است. یکی از نمودهای جدائی این کمونیسم از طبقه کارگر و کمونیسم کارگری همین انکار عینیت اجتماعی کمونیسم کارگری است. برای اینها سوسیالیسم کارگری اشتقاقی از ایدئولوژی سوسیالیستی است. مکتب سوسیالیستی خالق اعتراض سوسیالیستی طبقه کارگر است. اینها مارکسیسم را، حال با هر برداشتی که از آن دارند، منشاء سوسیالیسم کارگری میدانند. رابطه جنبش و تفکر، جامعه و اندیشه، کاملاً برای اینها وارونه شده است. اگر این مارکسیسم را تحریف شده و تجدید نظر شده بدانند، آنوقت ناگزیرند عینیت اعتراض سوسیالیستی کارگر را انکار کنند.

ما جنبش اجتماعی و اعتراض کارگری علیه جامعه موجود را مبنا قرار می‌دهیم. اگر امروز آن مارکسیسم و آن کمونیسم حزبی‌ای که هدایت و سر و سامان دادن به اعتراض سوسیالیستی کارگر را هدف خود قرار داده بود دیگر به عقب رانده شده و کمونیسم موجود امر اجتماعی دیگری را دنبال میکند، این تنها به معنی تضعیف و سر در گمی و بی‌رهبری این حرکت اجتماعی است و نه محو آن. اگر مارکس هم امروز زنده میشد و به جامعه نگاه میکرد و اعتراض کارگران را میدید، باز هم دست بکار نوشتن یک مانیفست کمونیسم کارگری میشد که پرچم اعتراض سوسیالیستی کارگر را بلند کند و به این جنبش، در تقابل با کل سوسیالیسم طبقات دیگر، که متأسفانه نام مارکسیست هم روی خود گذاشته‌اند، افق و دورنما و نقد بدهد. ما امروز مارکس را نداریم، اما جنبش اجتماعی و طبقاتی خود را داریم و خوشبختانه نفوذ عمیق مارکس در آن را بصورت تمایل‌گریزی و دیگر "خودبخودی"

۸

اول و یا با روایاتی اصولی تر در چپ ایران مطرح میشد. بهرحال مارکسیسم انقلابی بعنوان یک جریان تا آن اندازه به ارتدوکسی رجعت میکرد که به کار یک چپ غیر کارگری فعال در یک انقلاب معین میخورد. خیلی از فعالین این جریان شاید در ذهن خود افقی فراتر یا محدودتر از این داشتند.

رجعت به مارکسیسم در محدوده معین و در چهارچوب معضل اجتماعی معینی که این جنبش در برابر خود قرار داده بود صورت میگرفت. کمونیسم کارگری این محدوده و این معضل اجتماعی را نقد میکند و میشکند و لذا مجموعه ای از مسائل نظری و معضلات فکری و برنامه ای را جلوی خود میگذارد که اساسا در چهارچوب مارکسیسم انقلابی ایران نمیتوانست طرح شود تا چه رسد به اینکه پاسخ بگیرد. سوال اساسی اینست که جریان "مارکسیسم انقلابی ایران" و کمونیسم کارگری هریک به کجای مارکسیسم برمیکردند. اگر بخواهم انتقاد تئوریک امروز خود را از دستگاه فکری موسوم به "مارکسیسم انقلابی ایران" ساده کنم و در یک جمله بگویم این میشود: این جریان فاقد یک نگرش تاریخی و فاقد یک درک اجتماعی از خود مارکسیسم به مثابه یک تئوری و یک جنبش بود. بنظر من این جریان مفسر بسیار خوبی برای مارکسیسم به عنوان یک تئوری بود، البته تا آنجا که امر اجتماعی ای که در برابر خود داشت رجوع به مارکسیسم را ایجاب میکرد. این جریان استنتاجات سیاسی و تاکتیکی اساسا درستی از این تئوری بعمل میآورد. تا همین امروز تک تک مواضع این جریان در قبال گره گاهها و مسائل سیاسی دوره انقلاب و پس از آن به قوت و صحت خود باقی است. اما اشکال بر سر این بود که برای این جریان مارکسیسم نهایتا یک تئوری بود، تئوری ای که حقایق جهان سرمایه داری را میشکافت و نقد میکرد. تئوری ای که نقد کارگر به جامعه سرمایه داری را بیان میکرد. این نقد و این تئوری نقطه شروع تفکر و تعقل درباره پراتیک اجتماعی بود. مارکسیسم انقلابی ایران در پی سازمان دادن یک جنبش پراتیکی، و البته کارگری، برمبنای این تئوری بود. این یک نگرش وارونه است. بنظر من همینجا نگرش غیر تاریخی این جریان و جدائی اش از یکی از بنیادی ترین پایه های مارکسیسم نمودار میشود. مارکسیسم انقلابی ایران هنوز مارکسیسم به مثابه یک تئوری را بشیوه ای که مارکس راجع به تئوری بطور کلی حکم داده است نگاه نمیکرد. عبارت دیگر خود مارکسیسم بعنوان یک تئوری معین را غیر اجتماعی و غیر تاریخی قضاوت میکرد. تزه های مارکس درباره فوئرباخ، که به موجز ترین شیوه نگرش مارکس به رابطه اندیشه و

پراتیک اجتماعی و طبقاتی را بیان میکند، شامل خود مارکسیسم به عنوان یک اندیشه معین هم میشود. نمیتوان همه نظریات و افکار بشر را محصول جامعه دید،

کارگر مبارز به مارکسیسم هم داریم. بحث کمونیسم کارگری برای ما یعنی بلند کردن پرچم این جنبش و اعتراض اجتماعی متفاوت و نه ابداع یک گرایش و مکتب دیگر در چهارچوب سنت کمونیسم موجود. پاسخ ما به این کمونیسم پاسخی اجتماعی است، نقد ما عملی و اجتماعی است، موضوع کار ما متفاوت است. پاسخ ما همان پاسخی است که به بورژوازی بطور کلی میدهیم: برپائی یک جنبش قدرتمند کمونیستی کارگری.

سوال: اهمیتی را که به تفکیک اجتماعی کمونیسم کارگری و تقدم تحلیلی آن به هرنوعمرزبندی عقیدتی و سیاسی میدهد کاملا میفهمم. اما اینجا بهرحال دو سوال اصلی مطرح میشود. اول جایگاهی که به این ترتیب تئوری، و مرزبندی تئوریک با شاخه های دیگر مدعی مارکسیسم و سوسیالیسم، در این دیدگاه پیدا میکند و دوم، موضوعاتی که بنظر شما یک چنین جدال نظری ای باید حول آن متمرکز شود. در رابطه با سوال اول، یعنی مساله جایگاه تئوری و جدال تئوریک، میخواهم توجهتان را به این نکته جلب کنم که در جنبش کمونیستی مقابل قرار دادن تئوری و جنبش یک شیوه برخورد قدیمی است. آیا فکر نمیکنید که بحث امروز شما به این متهم شود که در همین چهارچوب فکری قدیمی چپ دارد تاکید را از تئوری برمیدارد و روی جنبش میگذارد؟

منصور حکمت: البته ممکن است بحث من به خیلی چیزها متهم شود از جمله "تقدم جنبش به تئوری"، یا "اکنونیسم"، تقدیس "خودبخودی" در برابر آگاهی و غیره. بنظر من این خصلت نمائی ها از بحث ما بیش از آنکه چیزی راجع به مضمون نظرات ما و نواقص آن بگوید، تفکر قالبی منتقد احتمالی ما را نشان میدهد. بحث ایدا بر سر "تئوری یا جنبش" نیست. سوال اصلی اینست: کدام جنبش. تمام صحبت ما بر سر اینست که شاخه های مختلف سوسیالیسم تاکنونی مستقل از داس و چکنی که روی پرچمشان بوده و نام مارکس یا لنین که ورد زبانشان بوده، عمدتا جنبش های اجتماعی طبقات ناراضی دیگر برای اصلاحات و تغییرات غیر سوسیالیستی بوده اند. اینکه در این جنبش ها تئوری و عمل سیاسی احزاب چه رابطه ای با هم داشته اند، کدام تحت الشعاع دیگری قرار گرفته و غیره میتواند در درون خود این سنت ها مورد بحث باشد. بحث ما بر سر تعلق به جنبش اجتماعی دیگری است که در کنار این سوسیالیسم غیرکارگری وجود داشته و دارد، هم با تئوری متفاوت خودش و هم با پراتیک خودش، اتفاقا در این جنبشی که ما از آن صحبت میکنیم، یعنی کمونیسم کارگری، تئوری و جنبش قابل تفکیک به عرصه های قائم بذات

مزاحمت اینها را نشان داد. در مجموع گرایش ناسیونالیستی پدید آمده متعین تر و قابل اندازه گیری تری از راست روشنفکری و سوسیال دموکراتیک است. این دومی بیشتر بصورت تمایلات فردی و محفلی اینجا و آنجا دیده میشود.

سوال: تا آنجا که به گرایشات درون حزبی بر میگردد، بنابراین، نقد شما، از زاویه مباحثات کمونیسم کارگری، اساسا متوجه گرایش سائتر در حزب است. چرا که بقول شما تمایلات و سنت های راست در همان چهارچوب قدیمی فکری و سیاسی حزب جانی ندارند. در نقد مرکز، اما، یک مساله باید روشن بشود. اگر بحث کمونیسم کارگری و چهارچوب فکری اولیه حزب هردو بهرحال تاکید و رجعتی به ارتدوکسی مارکسیسم را نمایندگی میکنند، آنوقت قاعدتا نقد امروز شما نباید متضمن انتقاد نظری ای به چهارچوب فکری اولیه حزب باشد. عملا هم بنظر میرسد که در درون حزب بحث کمونیسم کارگری بصورت انتقادی نه از سیستم فکری تاکنونی حزب، بلکه بر پراتیک حزب فهمیده شده. آیا این استنباط و برداشت را درست میدانید؟

منصور حکمت: خیر. البته این نحوه ای است که خیلی از رفقا دوست دارند فکر کنند، چرا که به نحوی بحث امروز را در امتداد بحث دیروز نشان میدهد و پیوستگی تاریخی حزب را محفوظ نگه میدارد. بنظر من کمونیسم کارگری حاوی انتقاد نظری جدی ای به چهارچوب فکری موسوم به مارکسیسم انقلابی ایران است. تاکید هردو بر مبنی بودن به ارتدوکسی مارکسیسم برای یکی فرض کردن اینها حتی از نظر تئوریک کافی نیست. مساله تماما بر سر برداشت متفاوت ما از این مارکسیسم و این ارتدوکسی است. به عبارت دیگر، کمونیسم کارگری بعنوان یک جمع بندی در موضع انتقادی جدی ای نسبت به گذشته فکری و سیاسی خود ما قرار میگیرد. بگذارید این را بیشتر توضیح بدهم چون فکر میکنم بخصوص از نظر سرنوشت این جریان در حزب کمونیست ایران این مهم است.

قبلا هم گفتیم که من از تقابل جنبش ها، بعنوان پدیده های اجتماعی، حرکت میکنم و تنها بر این مبنی میتوانم تقابل مکاتب و دستگاههای فکری را بشناسم. "مارکسیسم انقلابی ایران" یک جنبش فکری و سیاسی اجتماعی بود. چهارچوب فکری حرکت مادی ای بود که در جامعه ایران در دوره معینی براه افتاد و نتایج کاملا ملموس و قابل مشاهده ای در سطح جامعه به بار آورد. خیلی ها دوست دارند این را عنوانی تلقی کنند که اتحاد مبارزان کمونیست بعنوان یک گروه کمونیستی به خودش داده بود. اینها حتی مورخین خوبی هم نیستند. واقعیت این است که جریان مارکسیسم انقلابی ایران یک جریان انتقادی در درون چپ رادیکال غیر کارگری ایران

نیست. خلاصه حرفم اینست که این جدل ها و معضلات و گره گاههای نظری ناشی از غور و تفحص عالمانه و ابتدا به ساکن در تئوری مارکس و یافتن "ابهامات و ناروشنی های" آن به مثابه یک مکتب نیست، بلکه حاصل نحوه ویژه ای است که جریان اجتماعی مختلف کوشیده اند مارکسیسم را بکار ببندند. ممکن است این جدل ها واقعا ما را متوجه وجود ناروشنی هائی در خود تئوری کرده باشد. شخصاً چنین اعتقادی ندارم، اما حتی در این حالت نیز مساله اساسی نه تفسیر بردار بودن تئوری، بلکه وجود مفسرین متفاوت و وجود منفعت های مهم اجتماعی در ارائه تفسیرهای گوناگون از مارکسیسم است. بنظر من تمام مصیبتی که بر سر تئوری مارکس نازل شده ناشی از این است که جنبش های اجتماعی گوناگون کوشیده اند آن را به ابزاری تبدیل کنند برای پیشبرد اموری که این تئوری فی نفسه با آنها سازگار نیست. مارکسیسم تئوری اقتصادی برای محاسبه ارزش ها و قیمت ها و رسیدن به معادلات ریاضی برای ایجاد توازن میان دپارتمان های تولیدی نیست. اگر کسی در این ظرفیت بخواهد از آن استفاده کند، طبعاً باید در آن دست ببرد، و طبعاً بدون نقد تئوری ارزش مارکس، و یا تبدیل کردن مارکس به ریکاردو این کار مقدر نیست. راستش بنظر من بخش اعظم پروپلماتیک های نظری در سنت مارکسیستی تاکنونی ریشه در کشمکش جریاناتی دارد که هسته اصلی این تئوری، یعنی نقد سرمایه داری و ضرورت انقلاب کارگری، را کنار گذاشته اند و کوشیده اند از این تئوری یک جامعه شناسی علمی و یا یک علم اقتصاد آلترناتیو برای جناح چپ بورژوازی درست کنند، یا از آن توجهات تئوریک برای بیان زمینی ترین منفعت های غیر کارگری، ناسیونالیسم روسی و چینی، اختلافات فرقه ای و غیره، بسازند. بنابراین وقتی از من راجع به نحوه برخورد به تئوری میپرسید، لازم است مرز خود را با این کاربست اسکولاستیک و یا اپورتونیستی از مارکسیسم روشن کرده باشم. تئوری و مبارزه تئوریک برای سوسیالیسم کارگری مکان بسیار پر اهمیت و تعیین کننده ای دارد. اما برای ما مارکسیسم ابزار نقد است. ابزار شناختن عمیق ترین ریشه های مصائبی است که بشر بطور کلی و کارگر بطور خاص در این جامعه تجربه میکند. ابزار کسب یک خودآگاهی عمیق اجتماعی و تاریخی برای کارگر و درک امکاناتی است که برای تحول جامعه موجود وجود دارد. اینها خواص اثباتی تئوری مارکس است که، در غیاب کاربست های غیر کارگری تاکنونی اش، میتواند مستقیماً بدرون جامعه و طبقه برده شود و یک صف آرانی فکری قدرتمند در برابر آراء حاکم در جامعه بوجود بیاورد. کمونیسم کارگری باید یک جریان قدرتمند فکری در جامعه باشد. در برابر گرایشات و تمایلات فکری بنیادی بورژوازی، نظیر

نیستند. بحث تقدم تئوری به جنبش یا جنبش به تئوری در سیستم فکری ما معنی پیدا نمیکنند. اینها سطوح مختلف ابراز وجود یک حرکت اجتماعی واحدند. بنظر من هرکس مانیفست کمونیست را دقیق بخواند میفهمد که این بیانیه یک جنبش اعتراض کارگری است و نه طرح خطوط یک جامعه شناسی علمی، که هرکس بتواند مستقل از آن جنبش اعتراض طبقاتی به تدریس و یا تدقیق آن بپردازد و به رشته ای در خود تبدیلیش کند.

بنظر من سرنوشتی که مارکسیسم از نظر تئوریک پیدا کرده، پروپلماتیک های تئوریکی که در درون سنت مارکسیستی تاکنونی مطرح شده و مبنای مرزبندی های خطوط و گرایشات و قطب های مختلف در جنبش موسوم به جنبش کمونیستی قرار گرفته، جدا از سرنوشت اجتماعی مارکسیسم و کاربست طبقاتی ای که این تئوری عملا پیدا کرده قابل درک نیست. همانطور که یک دیدگاه فلسفی و سیاسی، یک مکتب فکری، جدا از پایه های مادی اجتماعی و ضروریات تاریخی - طبقاتی اش قابل ارزیابی نیست، مسائلی که در درون آن مکتب به پیش رانده میشود و موضوع جدل قرار میگیرد هم بدون ارجاع به منفعت های اجتماعی پشت آن قابل درک نیست. مارکسیسم بعنوان یک تئوری و مکتب انسجام درونی ای دارد، متدی دارد و به استنتاجات معلوم و مشخصی درباره جامعه، سیاست، و عمل مبارزاتی میرسد. مارکسیسم بعنوان یک تئوری به اعتبار خود قابل مطالعه و قابل درک است. جدل و مرزبندی درون مکتبی وقتی بالا میگیرد و مساله تفسیرهای مختلف و گاه متناقض از این تئوری وقتی مطرح میشود که مساله کاربست این تئوری در جهان واقعی مطرح میشود و تمایلات گرایشات اجتماعی مختلف برای پاسخگویی به معضلات ویژه خود سراغ این تئوری میروند. برای مثال تئوری مارکس نظر معینی درباره انقلاب کمونیستی، شرایط تحقق آن و وظایف آن داده است، اما پروپلماتیک سوسیالیسم در یک کشور بر متن یک کشمکش تاریخی و اجتماعی میان گرایشات زنده در انقلاب روسیه بر سر توسعه اقتصادی روسیه بوجود میاید. مارکس به روش معین و معلومی رابطه بین قیمت و ارزش در جامعه سرمایه داری را در کتاب سرمایه توضیح داده است، اما معضل "تبدیل ارزش به قیمت های تولید" تنها در متن یک شرایط تاریخی و اجتماعی معین و توسط جریانات اجتماعی معین به یک پروپلماتیک تئوریک تبدیل میشود. تز دیکتاتوری پرولتاریا، مساله رابطه زیرنا و روینا و نحوه تاثیر گذاری اینها بر یکدیگر، سوسیالیسم و بازار و غیره که هر یک سرچشمه جدل های مهم و طولانی در درون سنت به اصطلاح مارکسیستی بوده اند نیز بدون درک منفعت های اجتماعی پشت آنها و بدون شناخت این امر که این جدل و پروپلماتیک تئوریک قالب چه کشمکش عینی اجتماعی ای است، قابل بحث

بود که در طول سالهای ۵۷ تا ۶۱ نفوذ وسیعی در درون این چپ بدست آورد و نهایتا سیمای سیاسی و نظری آن را دگرگون کرد. این جریان مضمون مشترک کل گرایشات چپ رادیکال ایران، یعنی خلق گرایی، را بزیر سوال کشید و ابزاری شد برای یک تکان فکری اساسی در درون این چپ. راستش در تاریخ چپ ایران کمتر حالتی چنین کلاسیک از گل کردن و عمومیت یافتن یک نقد و یک دستگاه انتقادی را شاهد بوده ایم. درست همانطور که یک مکتب، در نقاشی یا موسیقی ونقد ادبی، همه گیر میشود مارکسیسم انقلابی ایران در محدوده چپ رادیکال همه گیر شد. اندیشه هائی که ابتدا توسط یک گروه کوچک طرح شد، در ظرف مدتی بسیار کوتاه سخنگویان، مبلغین و مدافعینی در کل پهنای چپ ایران پیدا کرد. در تمام تشکیلاتها فشار این جریان انتقادی بالا گرفت، نه فقط گرایشات قدرتمند به نفع این نقد شکل گرفت بلکه مخالفین آن هم خیلی زود زبان و فرمولبندی های این جریان را اخذ کردند. این جریان پرچم چرخش به چپ سوسیالیسم رادیکال در ایران بود و خیلی زود آنچنان نیروی وسیعی را شامل شد که عملا به بستر اصلی رادیکالیسم چپ در ایران تبدیل شد و معتبرترین و فعالترین حزب سیاسی چپ رادیکال، حزب کمونیست ایران، را تشکیل داد. چپ ایران در طول انقلاب ۵۷ پلاریزه شد، مرکز آن دچار تشتت شد، راست آن به سمت حزب توده و سوسیال دموکراسی چرخید و چپ آن، بر مبنای این نقد مارکسیستی انقلابی از خلق گرایی، به یک جریان حزبی قدرتمند تبدیل شد.

واضح است که این جریان انتقادی به ارتدوکسی مارکسیسم در برابر خلق گرایی متکی بود. واضح است که بسیاری از فعالین این جریان مارکسیسم را به نقد پوپولیسم محدودنمیدیدند و تنزل نمیدادند. اما بعنوان یک حرکت اجتماعی این جریان بهرحال سیمای معینی از خود بدست میداد. اینکه ما، بعنوان فعالین و یا سردمداران این جریان، از مارکسیسم چه میفهمیدیم یک بحث است و اینکه حرکت مارکسیسم انقلابی بعنوان یک حرکت تعریف شده و عینی چه استنباطی از مارکسیسم بدست میداد بحث دیگری است. این دومی به مراتب مهم تر است. در همه جنبش ها همینطور است. آن بخشی از تفکر و آگاهی رهبران و فعالین یک جریان به مشخصه فکری و عینی یک جنبش بطور کلی تبدیل میشود که با نیازها و مشخصات مادی و اجتماعی آن حرکت تناسب دارد. یک جنبش بهرحال مشغله اجتماعی معینی پیدا میکند که تصویری از تمام افق فعالین و متفکرین و رهبران آن نیست. جریان مارکسیسم انقلابی پرچم رادیکالیسیون چپ روشنفکری ایران زیر فشار سوسیالیسم کارگری و عظمت معنوی مارکسیسم بود که تازه داشت بطور دست

بکند. تمایلات چپ نوئی و سوسیال دموکراتیک در حزب که دیگر رسماً محصول اوضاع اخیر بین المللی است. این اوضاع کمک کرده است تا بخشی از فعالین چپ رادیکال تازه تمایلات سیاسی خود را بشناسند. تمام بحث ما این بود که چپ ایران اساساً یک جریان دموکراتیک ضد استبدادی بوده است. بالاخره خرده بورژوازی ناراضی ایرانی که دهسال قبل به دلیل اعتبار مارکسیسم مشغله اش و تمایلاتش را تحت نام مارکسیسم بیان میکرد امروز که تمام دنیا دارند ختم مارکسیسم را اعلام میکنند چرا باید این قالب و این عنوان را تحمل کند. بعلاوه تازه فرصتی پیدا شده که روشنفکر چپ ایرانی در یک مقیاس وسیعتر با رگه های فکری غیر مارکسیستی بیشتر آشنا بشود. در چنین اوضاعی، با گورباچفیسیم در روسیه و سوراخی که در لایه اوزون بوجود آمده و غیره، مشکل بتوان این گرایش را به حزبی در سنت خاص ضد پوپولیستی خوشنود نگاهداشت. این جریان با بحث های امروز در مورد کمونیسم کارگری که دیگر ابداً نمیتواند کنار بیاید.

همه اینها یعنی اینکه در حزب کمونیست ایران هم نظیر جامعه بطور کلی، سوسیالیسم غیرکارگری دارد به بن بست میرسد و زوال پیدا میکند و سوسیالیسم کارگری دارد خود را از تاریخ چپ غیر کارگری و از تفکر و پراتیک آن جدا میکند. اوضاع جهانی این روند را در درون حزب کمونیست ایران بشدت تسریع کرده است.

سوال: گرایشات راست واقعا در حزب چه نیرو یا نفوذی دارند؟

منصور حکمت: بصورت نیروی متعین و تشکیلاتی خیلی کم. اما نفوذ عملی شان بر کار و بار حزب بصورت ایجاد موانع بر سر راه پیشرفت سیاستهای رادیکال حزب کم نیست. گفتیم که این یک حزب مارکسیستی رادیکال است. ناسیونالیسم یا سوسیال دموکراتیسم و غیره در این حزب هیچ نوع مشروعیتی ندارد. بنابراین قدرت و نقش گرایشات راست را اساساً در توانائی آنها در کند کردن لبه سیاستهای چپ در حزب میتوان دید و نه بشکل اثباتی در نیروی قائم بذات خود آنها. اینکه جدائی ما از سنت و روش های مبارزه مسلحانه ملی و جایگزینی آن با مبارزه مسلحانه کمونیستی در کردستان به چنین روند کشداری تبدیل میشود، اینکه ایجاد یک سازمان کمونیستی روشن بین، منضبط، پرکار و مسئول در خارج کشور با اینهمه افت و خیز همراه میشود، اینها آثار و علائم مقاومت این گرایشات است. این جریانات پرچمدار ندارند، و در این چهارچوب مارکسیستی و رادیکال مسلط به حزب نمیتوانند مستقلاً ابراز وجود کنند. اما واقعی اند و در هر فعل و انفعال تشکیلاتی میتوان

و غلبه تشکیلات‌تجیگری بر آن دید. رخوت این جریان در عین حال مصادف است با تحولات فکری و سیاسی بسیار مهمی در کل جنبش موسوم به کمونیسم. این با خودش جریان وسیعی از بازبینی و تجدید نظر در درون چپ روشنفکری بیار آورد. تنها کمونیسمی می‌توانست در این دوره همان طیش و بالندگی را از خود نشان بدهد که پاسخ مسائل این دوره را داشته باشد.

این پاسخ از چهارچوب فکری پیشین در نیامد، بلکه با نقد این چهارچوب از زاویه سوسیالیسم کارگری بدست آمد (یا به‌رحال به نظر من بدست آمد). عبارت دیگر با روشن شدن محدودیت‌های چهارچوب فکری ضد پوپولیستی و با معلوم شدن ضعف عملی این جریان در قد و قامت موجودش در سازماندهی طبقاتی، سوسیالیسم کارگری بعنوان یک گرایش دخیل در حزب کمونیست اینبار بصورت یک سنت متمایز شروع به حرف زدن کرد. در این دوره ما شاهد ادبیات متفاوتی هستیم که توسط این خط ارائه میشود و در سنت فکری ضد پوپولیستی ریشه ندارد. بحث‌های مربوط به شوروی، مباحثات مربوط به سازماندهی کارگری و غیره، هرچند که بعنوان خط رسمی و در ارگان‌های مرکزی منتشر میشوند، معلوم است که در موضعی انتقادی نسبت به این خط رسمی تاکنونی و حتی برخی مبانی برنامه‌ای و ادراکات پایه‌ای تاکنونی حزب قرار دارند. بنظر من پس از تشکیل حزب خط کارگری، جریان چپ، بتدریج و پس از کنگره سوم دیگر رسماً، حساب خود را از خط رسمی در حزب جدا میکند. تا آنجا که به داخل حزب کمونیست ایران برمیگردد، مباحثات کمونیسم کارگری بعنوان تعرضی علیه مرکز مطرح میشود. جریان چپ مدعی میشود که با سنت فکری و عملی حاکم به حزب اختلافی اجتماعی و طبقاتی دارد.

حرکت جریان‌ات راست هم ناشی از تحولات جهان بیرونی است. ناسیونالیسم کرد بویژه تحت تاثیر اوضاع منطقه است. بی‌افقی این سنت را در بیرون حزب کمونیست ایران به روشنی میبینیم. آشننگی سیاسی و عملی حزب دموکرات و جریان‌ات اپوزیسیون کرد در عراق بر کسی پوشیده نیست. ناسیونالیسمی که با پذیرش قالب‌های رادیکال تر و زبان مارکسیستی خود را در حزب کمونیست زنده نگاهداشته است هم از همین بی‌افقی رنج میبرد. ناسیونالیسم ناسیونالیسم است و با حضور در حزب کمونیست افق و نگرش اجتماعی اش تغییر نمیکند. بحران سوسیالیسم بورژوازی در سطح جهانی، رخوت خط رسمی در حزب، و بالاخره سیر تکوین جنگ ایران و عراق که فرجه را بر این جریان‌ات تنگ میکند، انعطاف‌پذیری، قدرت مانور و تحمل این جریان را کاهش میدهد. به این موقعیت تعرض چپ در درون حزب را هم اضافه کنید. معلوم است که این جریان باید بالاخره از موضع اثباتی خود حرکت و مقاومتی

۴۴

کارگری تازه به ما چهارچوبی داده است که بتوانیم بر مبنای آن یک تعرض تئوریک وسیع را شروع کنیم.

سوال: این تعرض تئوریک بیشک متضمن مرزبندی نظری با شاخه‌های مختلف جنبش به اصطلاح کمونیستی موجود و همینطور تعیین تکلیف با معضلات و سوالات گزهی مطروحه در این جنبش خواهد بود. عبارت دیگر باید روشن شود که کمونیسم کارگری بعنوان یک دیدگاه و سنت معین مارکسیستی در چه سایه روشنی با سایر سنت‌های مدعی مارکسیسم قرار میگیرد. سوال ما اینست که این جدل و مرزبندی نظری با این جریان‌ات و مکاتب حول چه محورهای باید متمرکز بشود و از چه اولویت‌هایی تبعیت میکند؟

منصور حکمت: بگذارید اول یک نکته را روشن کنم. عموماً جریان‌ات چپ رادیکال وقتی از مبارزه فکری حرف میزنند بدواً منظورشان پلمیک "درباره مارکسیسم" با سایر شاخه‌های چپ است. "مبارزه ایدئولوژیک" برای این جریان‌ات معنای مناظره درون مکتبی یافته است. خود ما قبلاً خیلی اینکار را کرده‌ایم. من نمیتوانم اینجا وارد این بشوم که چرا و طی چه روندی مبارزه فکری این معنی محدود را پیدا کرده. اما باید بگویم که این خود جلوه‌ای از خصلت غیر اجتماعی و فرقه‌ای چپ رادیکال و به اصطلاح کمونیست بوده است. برای ما مبارزه فکری وجهی از مبارزه طبقاتی است و لاجرم پیکاری است علیه آراء حاکم در جامعه، آراء همان مبارزه‌کننده که در جهان مادی و درعرصه پراتیکی به مثابه یک طبقه علیه آنها قد علم کرده‌ایم. پیکاری علیه افکار و مکاتب و سنت‌های نظری بورژوازی که نتوانسته اند مهر خود را به ذهنیت انسانها در مقیاس دهها میلیون بکوبند. پلمیک با مدعیان مارکسیسم گوشه‌ای از این مساله هست اما ابداً محور کار نیست و بخصوص آن مجرائی نیست که سیمای نظری کمونیسم کارگری از طریق آن ترسیم میشود. تعرض نظری که من از آن صحبت کردم، تعرضی که کمونیسم و سوسیالیسم کارگری، مارکسیسم به مثابه یک جنبش طبقاتی، باید به آن دست بزند تعرضی علیه سنت‌های فکری بنیادی بورژوازی است. سنت‌هایی که اتفاقاً هیچ داعیه مارکسیست بودن هم ندارند. ما در صحنه جدال فکری با لیبرالیسم و دموکراسی روبروئیم، با ناسیونالیسم، فرمیسم و سوسیال دموکراتیسم، آنارشیسم و نظایر آنها. راستش فکر میکنم جدال با شاخه‌های مدعی مارکسیسم هم بدون رجوع به نفوذ عمیق این سنت‌های اصلی تر نظری و سیاسی در تفکر و جهان بینی شبه مارکسیست‌ها ممکن نیست ...

۱۳

p 9

به معنی واقعی کلمه همواره حیاتی است و این را زیر تیتیر مناظره مکتبی نمیگذارم. مساله رویزیونیسم را باید با تفصیل بیشتری بحث کرد. معنی رویزیونیسم هرچه جلوتر آمده ایم مذهبی تر و فقهی تر شده. برای کمونیسم دوره مارکس که طبعاً مقوله رویزیونیسم نمیتوانست مطرح باشد. برای لنین تجدید نظر گرایش‌ات دیگر در تفکر مارکسیستی رابطه مستقیمی با جنبش‌های اجتماعی و نیروهای مادی‌ای دارد که این تجدید نظر طلبی را ایجاب کرده اند. عبارت دیگر رویزیونیسم برای لنین پرچم جریان‌ات مادی و اجتماعی غیرکارگری معینی است که بدواً به اعتبار مکان سیاسی و اجتماعی شان مورد انتقادند. در این چهارچوب، یعنی در جدال با حرکات سیاسی طبقات دیگر، لنین از صحت احکام مارکسیستی دفاع میکند و میکوشد مانع تحریف مارکسیسم توسط آنها بشود. منظور اینست که رویزیونیسم قبل از آنکه در چهارچوب مکتبی و با این شاخص که کدام احکام را دستکاری و تحریف میکند مطرح باشد، بعنوان پرچم فکری منافع و حرکات اجتماعی غیر کمونیستی و غیر کارگری معنی پیدا میکند. رویزیونیسم به معنی غیر مذهبی آن یعنی پیدایش جنبش‌های اجتماعی غیر کمونیستی و غیر کارگری تحت نام مارکسیسم. شاخه‌ای از جنبش سرمایه داری دولتی در شوروی تحت نام مارکسیسم کار کرده و لاجرم تفسیر ویژه‌ای از این تئوری بدست داده است. این رویزیونیسم است. جنبش ضد استعماری و ناسیونالیستی در چین همینطور. اینهم یک رویزیونیسم است. کمونیسم کارگری در تقابل با ناسیونالیسم و سرمایه داری دولتی که به اعتبار خود وجود دارند به جدل با این شاخه‌های شبه مارکسیست این جنبش‌ها هم با میگذارد. اما هویت سیاسی و نظری آن، برخلاف جنبش ضد رویزیونیستی چپ رادیکال، از مرزبندی با مائونیسم یا مصوبات کنگره‌های ۲۰ و ۲۲ حزب شوروی و تر راه رشد غیرسرمایه داری و غیره استخراج نمیشود. به عبارت دیگر نفس خصلت درون مکتبی حیات فکری چپ رادیکال و این واقعیت که اینها هویت ویژه خود را بر مبنای مرزبندی‌های نظری با قطب‌ها و اردوگاه‌های موجود سوسیالیسم و کمونیسم استنتاج میکنند، گواه تعلق هر دو به یک جایگاه و حرکت اجتماعی مشترک است. چپ رادیکال تاکنونی با قطب‌های مورد انتقادش در یک بستر مشترک اجتماعی و طبقاتی قرار داشته است. مرزبندی‌های اینها با رویزیونیسم در شوروی و چین مکتبی و شبه مذهبی است زیرا در قلمرو اجتماعی نماینده حرکت مستقل و مجزائی نبودند و از آرمانها و اهداف متفاوتی دفاع نمیکردند. نقد اینها به سرمایه داری همان بود، تصورشان از سوسیالیسم همان بود. مشکل اینها "انحراف" این قطب‌ها از احکام نظری و یا سیاستها و تاکتیک‌های معینی بود. از نظر اجتماعی هم همه شاخه‌های چپ رادیکال، از بوردیگیسم و تروتسکیسم تا امروز، بعنوان منتقد بستر

۱۵

جریان خودنمائی بیشتری میکند. گرایش دیگر حاصل تعرض بین المللی بورژوازی علیه سوسیالیسم بطور کلی و علیه مارکسیسم بطور اخص است. بیرون حزب ما این را بصورت سوسیال دموکرات شدن و لیبرال شدن و چپ نونئی شدن فعالین پوپولیست چپ ایران میبینیم. در داخل حزب هم تاثیراتی در این جهت مشاهده میشود. اما باز با توجه به هژمونی فکری مارکسیسم رادیکال و ارتدوکسی مارکسیسم در حزب کمونیست، این گرایش بصورت یک گرایش خاموش و مسکوت دیده میشود. نمیشود به این جریان نسبت آکادمیسم داد چرا که واقعا حتی مایه کار تحقیقی و نوشتنی هم از خود نشان نداده. عمده‌تا شکل ابراز وجود این جریان محافظه کاری سیاسی، عدم تحرک عملی، محفلیسم و نظایر آن است. از نظر فکری بنظر من اینها یک گرایش دموکراتیک و یا سوسیال دموکراتیک را نمایندگی میکنند. این گرایش‌ات راست طبعاً خوانائی با هم ندارند و رضایتی هم از وجود دیگری در حزب ندارند.

مرکز این حزب، و در واقع از نظر کمی بزرگترین بخش این حزب را همان سنت مارکسیسم انقلابی ضد پوپولیست تشکیل میدهد که حزب خود را ساخته شده میبیند و امر اساسی اش را اداره حزب و بعبارتی تشکیلات داری تشکیل میدهد. این جریانی است که نمیتواند پایان موازنه فکری و سیاسی قبلی را ببیند و به رسمیت بشناسد. این را نمیبیند که چهارچوب فکری و سیاسی ضد پوپولیستی با زوال پوپولیسم خود بلاصرف و ناکافی میشود. از نظر اجتماعی بنظر من خط مرکز برخلاف راست فاقد یک پایه مادی است. این نوع مارکسیسم انقلابی، یعنی جنبش اجتماعی روشنفکران کمونیست دوره اش تمام شده و هر نوع کمونیسم رادیکال و از نظر فکری ارتدوکس تنها بر بنیاد جنبش سوسیالیستی کارگر امکان وجود دارد. این حرف را ما در کنگره زدیم بی آنکه کسی از این مرکز عظیم انتقاد ما و هشدار ما را بخودش بگیرد. به‌رحال مرکز امروز همان چپ سابق حزب است که در شرایط جهان امروز حرف بیشتری ندارد، پاسخی به معضلات کمونیسم امروز ندارد و گاه حتی متأسفانه سوالی هم ندارد، چرا که حزبی هست که باید حفظ بشود، رشد بکند، عضو بگیرد و روزنامه منتشر کند و غیره. همانطور که گفتیم در حزب کمونیست در کلیه سطوح، در کمیته مرکزی و به پائین، به استثنای شاخه‌های فعالیت کارگری حزب در داخل ایران، ما این مرکز را بعنوان گرایش اصلی میبینیم.

گرایش چپ گرایشی است که با بحث کمونیسم کارگری و با تلاش‌های سالهای اخیر برای بدست دادن یک بنیاد فکری و عملی برای سازماندهی سوسیالیستی طبقه و تبیین مسائل کمونیسم از زاویه سوسیالیسم کارگری مشخص میشود. این جریان از قبل از تشکیل حزب کمونیست و بخصوص از کنگره اتحاد مبارزان کمونیست بتدریج

۴۲

سوال: این بحث را باید بیشتر بشکافید برای آنکه جدل درون مکتبی و یا درون جنبشی یک جزء تفکیک ناپذیر سنت کمونیستی، همان سنت کمونیستی کارگری مارکس و لنین هم، بوده است. ما جدلهای مارکس و مارکسیستها علیه افکار پرودون و لاسال را داریم، جدل های لنین علیه متفکرین بین الملل دوم را داریم که اتفاقا تا حدود زیادی مشخصات سیاسی و فکری لنینیسم را تعریف میکنند. و بالاخره مساله روزیونیسم را داریم که بعنوان یک مانع واقعی مانع شکل گیری احزاب مارکسیستی انقلابی و مانع رشد سوسیالیسم کارگری واقعی بوده است. این بعد مبارزه فکری چه جایگاهی در دیدگاه شما دارد؟

منصور حکمت: من جدل درون مکتبی، تا چه رسد به درون جنبشی، را ایدارد نمیکنم. اما بیانیید ببینیم این جدل ها تا آنجا که واقعا یکسوی آن مارکسیسم و کمونیسم کارگری بوده است در چه چهارچوب تاریخی صورت گرفته و در متن عمومی مبارزه فکری کمونیسم کارگری چه نقشی داشته است. آنچه مارکسیسم را مارکسیسم میکند و کمونیسم را کمونیسم میکند مرزبندی پلمیکی مارکس با پرودون و لاسال نیست. انتقاد عمومی مارکس به سرمایه داری و تفکر بورژوازی بطور کلی است. مارکس ایدئولوژی آلمانی و تفکر فلسفی قبل از خود را نقد میکند. متفکرین اقتصاد سیاسی معاصر و قبل از خود را در جزئیات نقد میکنند. و مهمتر از همه اینها دینامیسم جامعه موجود و عوارض آن، از استعمار، فقر، استعمار، برده داری، فحشاء، مذهب، دموکراسی، ناسیونالیسم و غیره را نقد میکنند. مارکس بچنگ طبقات حاکم و آراء حاکم بر جامعه میروید. بدون کتاب سرمایه و ایدئولوژی آلمانی، نقد برنامه گوتا ممکن نیست و مکتب و سنت فکری ای را نمیسازد. مارکسیسم یک وضعیت اقتصادی، سیاسی و فکری عمومی و حاکم را نقد میکند و بر این مبنی سراغ منتقد سطحی و غیر انقلابی این نظام هم میروید. بین الملل دوم و مناظرات لنین با آن را مثال زدید. من میپرسم بدون نقد امپریالیسم و ناسیونالیسم و بدون نقد دموکراسی بورژوازی بعنوان آراء و افکاری خارج سنت مارکسیستی چگونه اصولا چنین تعرضی به بین الملل دوم ممکن میبود. این نقد فراگیر و فرا مکتبی و فراجنبشی بود که لنینیسم را بعنوان یک رگه فکری انقلابی و معتبر در برابر بین الملل دوم شکل داد. بعلاوه این نکته را هم باید اضافه کنم که مارکس و لنین هر دو خود را در برابر گرایشات شبه سوسیالیستی قدرتمندی یافته بودند. اینها جریاناتی بودند که در مقیاس اجتماعی تفکر کارگر معترض را تحت تاثیر گذاشته بودند. بنظر من هم جدل با جریانات زنده دیگر در درون جنبش طبقاتی

قابل مشترک مارکسیسم انقلابی ایران را شکست. ناکافی دانستن خلوص نظری و تاکید بر خصلت اجتماعی کار کمونیستی بعنوان سازماندهی اعتراض سوسیالیستی خود طبقه کارگر معرف این جریان است. از نظر اجتماعی این شاخه ای از آن کمونیسمی است که در تمام طول این گفتگو از آن صحبت کردم. پایه مادی این جریان در جامعه بسیار عینی و قدرتمند است، و هم اکنون بطور مشخص مورد توجه آن بخشهایی از تشکیلات حزب است که مستقیما در درون محیط کارگری و جنبش اعتراضی طبقه کار میکنند. این آن گرایشی است که حزب محیط کلی در سطح رسمی خود را با آن تداعی میکند، بدون آنکه در صحنه عملی در همه عرصه های فعالیت حزب قدرت عملی متناسب با موقعیت رسمی اش داشته باشد.

سوال: گفتید این گرایشات تحت تاثیر عوامل بیرونی و درونی از هم دور شده اند. این عوامل کدامند و جدائی این گرایشات در چه اشکالی خود را نشان میدهد؟

منصور حکمت: مهمترین عامل بنظر من تحولاتی است که جنبش به اصطلاح سوسیالیستی در دنیا دارد از سر میگذراند. وقتی "روزیونیسم" موضوعیت خود را از دست میدهد، آن چه رادیکالی که به اعتبار "آنتی روزیونیسم" هویت خود را تعریف کرده نیز زمینه وجود خود را از دست میدهد. چه رادیکال، و از جمله جریان مارکسیسم انقلابی در ایران که مدافع تمام و کمال خلوص نظری و رجعت به تئوری مارکس بود، اساسا در انتقاد به روزیونیسم و در تقابل با آن اهمیت و موضوعیت پیدا میکرد و نه به عنوان چهارچوب یک اعتراض اجتماعی و طبقاتی. بنابراین آنچه که ما شاهد آن بودیم این بود که خط و تفکر رسمی در حزب خصلت انتقادی و تعرضی اش به جهان پیرامون خود را از دست میدهد و به ایدئولوژی یک حزب سیاسی و به فلسفه حزب داری تبدیل میشود. این برای مدتی طولانی پدیده خیلی شناخته شده ای در حزب بود که رهبران آن مینوشتند تا روزنامه بتواند درآید یا رادیو برنامه داشته باشد. آن حس حقانیت و تعجیل در به کرسی نشاندن دیدگاه خود در تقابل با گرایشات و جریانات دیگر در جامعه که مشخصه دوره انتقاد ضد پوپولیستی بود بتدریج از بین رفت. این اجتناب ناپذیر بود زیرا چهارچوب فکری آنتی پوپولیستی حزب کار خود را کرده بود و محصول تشکیلاتی خود را به بار آورده بود. بعد از تشکیل حزب امر واقعی به امر اداره حزب تبدیل میشود. این مساله را در همان سرمقاله بسوی سوسیالیسم شماره یک یکسال پس از تشکیل حزب گوشزد کردیم. بهرحال شروع این روند واگرایی گرایشات را میتوان در درجا زدن خط رسمی

سوال: در مقطع مشخص امروز بنظر شما کدام گرایشات راست و چپ و مرکز را در حزب کمونیست تشکیل میدهند؟

منصور حکمت: بدوا باید این را بگویم که روی کاغذ و از نظر رسمی در درون حزب کمونیست ایران ظاهرا جناح بندی ای وجود ندارد. نظرات رسمی این حزب در قبایل مسائل اساسی تاکنون عمدتا توسط گرایش چپ در این حزب تبیین شده و اصرار زیادی از جانب بسیاری در این حزب وجود دارد که نظرات رسمی در واقع درک های مشترک کل حزب را بیان کرده است. از جمله حتی خود بحث کمونیسم کارگری. اتفاق آراء در تصمیم گیری ها یک امر کمابیش متعارف در حزب بوده است. حتی بیان اینکه در درون حزب خطوط و گرایشات ناسازگار با هم وجود دارد خیلی ها را در حزب برآشفته میکند. هرچند که این اواخر این واقعیات را رفقای بیشتری دارند به رسمیت میشناسند. بهرحال میخواهم بگویم که برخلاف چپ، که دیدگاههایش معلوم است و بویژه بعد از کنگره سوم کوشیده است تا به شکل یک گرایش متمایز سخن بگوید، راست و مرکز در حزب جریاناتی نیستند که به شکل فراکسیون ها و یا با پلاتفرم ها و سخنگوییان از پیش معلومی قابل مشاهده باشند. اما وجودشان و دامنه قدرت و نفوذشان کاملا قابل مشاهده است و بویژه در این دور اخیر، پس از کنگره سوم، تقابل گرایشات درون حزبی به مراتب شفاف تر شده و اشکال کنکرت تری بخود گرفته. این را هم اضافه کنم که وقتی از گرایشات درون حزب حرف میزنم دو سطح مختلف را مد نظر دارم. اول سطح سیاسی، یعنی آنجا که یک گرایش خود را بصورت جهت گیری ها و سیاست ها و سنت ها و پراتیک های معینی نشان میدهد، و دوم سطح تشکیلاتی یعنی تعلق کادرها و ارگانها به گرایشات مختلف. در این مورد دوم بحث من اساسا مربوط به کادراهائی است که کمیته های تصمیم گیرنده اصلی را بر میزنند و نه اعضای حزب بطور کلی. نحوه قطب بندی اعضای حزب حول این گرایشات تنها وقتی بدرستی قابل بررسی خواهد بود که هر گرایش در سطح کادرها و سیاست ها بیش از این متعین شده باشد و تقابل کنکرت تری در این سطح بوجود آمده باشد. این چیزی است که بنظر میاید امروز دارد صورت میگیرد.

در کل دو جریان راست وجود دارد که کاملا حسابشان از نظر سیاسی و اجتماعی از هم جداست. اول، ناسیونالیسم کرد که در تشکیلات کردستان حزب و بدرجه ای در تشکیلات خارج کشور حزب نفوذ معینی دارد. این جریان همانطور که گفتیم تا این اواخر عمدتا ساکت بوده و به اهرم هائی که در سطح عملی تر برای تاثیر گذاری به کار و بار حزب در دست داشته، به نفوذ تاریخی سنت هایش در مبارزه مسلحانه و نظایر اینها قانع و دلخوش بود. این وضعیت امروز تغییر کرده و تا حدودی این

سوسیالیسم کارگری با شوراها و اعتصابات و رهبران عملی اش از سوی دیگر. واضح است که گسترش انتقاد مارکسیستی نمیتوانست چه رادیکال را سمت طبقه کارگر و به سمت انطباق بیشتر با سوسیالیسم کارگری نراند. حرکت انتقادی تنوریک و سیاسی ای که در درون چه رادیکال ایران شکل گرفت از هر لحاظ موقعیت سوسیالیسم کارگری را تقویت میکرد. اما بعنوان یک جریان معین سیاسی، مارکسیسم انقلابی ایران، عین سوسیالیسم کارگری نبود. یک بلوک ضد پوپولیستی بود با گرایشات متفاوتی در درون خودش. و باز روشن است که با زوال پوپولیسم عمر مفید این بلوک هم به پایان میرسد.

اضمحلال پوپولیسم و نفس تشکیل حزب کمونیست بعنوان سند عملی پیروزی بر خلق گرائی، طبعاً، همانطور که در عمل پیش آمد، به مطلوبیت این چتر و این قالب مشترک خاتمه میداد و این جریان را به عوامل تشکیل دهنده اش تجزیه میکرد. این اتفاق، که مرحله مهمی در تاریخ تکامل سوسیالیسم کارگری در ایران است، از آنجا که حزب به بستر اصلی سوسیالیسم رادیکال در ایران تبدیل شده بود، تا حدود زیادی بصورت پیدایش شکافهایی در درون حزب کمونیست ایران رخ داد.

این چهارچوب مشترک بهررو مبنای رسمی و اصلی تشکیل حزب بود. برنامه اش، مطالبات سنت هایش همه بعنوان اصول و حقایقی که حزب باید بر مبنای آن کار کند پذیرفته شده بود. اما حزب کمونیست به این جریان و گرایشات تشکیل دهنده آن منحصر نماند. چند گرایش مهم دیگر در حزب کمونیست دخیل شدند. در کردستان ناسیونالیسم کرد از ابتدا باشد که در اشکال خلقی تر و رادیکال تری، در سنت مبارزه کومه له سهمی شده بود. درکنگره دوم کومه له مارکسیسم انقلابی در این تشکیلات رسماً پیروز شد. جریان ناسیونالیستی ساکت شد اما در حاشیه کومه له وارد حزب شد. از طرف دیگر در مقیاس سراسری، حزب کمونیست، و قبل از آن حتی خود سازمانها و فراکسیون های موسوم به مارکسیسم انقلابی، به قطب جاذبی برای چه رادیکال ایران بطور کلی تبدیل شدند. خواه ناخواه گرایشات مختلف موجود در چه رادیکال ایران، با درجه ای حک و اصلاح، وارد حزب شدند. در سال ۶۲ حزب کمونیست ظرفی است برای فعالیت همه این گرایشات زیر چتر عمومی "مارکسیسم انقلابی ایران". طبیعی بود که این موازنه گرایشات، با توجه به تکوین تفکر سیاسی در درون حزب و از آن مهمتر با توجه به تغییرات عینی در مقیاس اجتماعی در ایران و در سطح بین المللی، نمیتوانست بهمان صورت باقی بماند. مجموعه این عوامل گرایشات سیاسی در درون حزب کمونیست ایران را از هم دور کرد. چپ و راست و مرکزی بوجود آورد که حاصل حرکت و تکامل گرایشات درونی حزب در اوضاع جدید بود.

۴۰

p 11

میپوشاند. رابعاً، رونق پلیمیک نظری و بحث "مارکس واقعا چه میگفت" تا حدودی هم منعکس کننده مخاطبیتنی است که گرایشات غیر کارگری برای تنوری مارکس ایجاد کرده اند. روشنفکر بورژوا از این جدل ها یک حرفه ساخته و این حرفه، لاقلاً تا هفت هشت سال قبل، مستقل از مبارزه کمونیستی برای اینها جذباتی داشت. فکر میکنم بدرجه ای که مرکز ثقل فعالیت کمونیستی به درون طبقه کارگر منتقل بشود و بدرجه ای که رهبران کارگری به مخاطبین اصلی پلیمیک نظری تبدیل بشوند، خلصت مکتبی مرزبندی های نظری کمتر میشود و حالت کلاسیک تری، مانند مقابله سوسیالیسم و ناسیونالیسم، سوسیالیسم و لیبرالیسم و مشابه آن، بخود میگردد.

اما بهرحال حتی در مبارزه فکری با جریانات مدعی مارکسیسم، مبنای اصلی کار ما باید دیدن انعکاس جنبش های فکری پایه ای بورژوائی در تبیین و تفسیر اینها از مارکسیسم و سیاست کمونیستی باشد. تنها وقتی کراهت ناسیونالیسم بعنوان یک تفکر، یک درجه معین برای نگرستن به جهان موجود، معلوم شده باشد، تازه میتوان محتوای غیرکارگری و غیر مارکسیستی پوپولیسم و مائونیسم را نشان داد. اگر چپی وجود داشته باشد، مانند چه رادیکال ایران در دهه های اخیر یا کل سنت پوپولیسم و مائونیسم، که به ناسیونالیست بودن خودش مفتخر هم بود و بهر تقدیر با انزجار از ناسیونالیسم بار نیامده، پلیمیک با آن بر سر مارکسیسم و سیاست مارکسیستی خودفریبانه و بیحاصل است. بنظر من باید چه غیرکارگری را روایت معینی از حرکات اجتماعی عمومی تر و اصلی تر بورژوائی در جامعه در نظر گرفت و در متن پاسخ فکری و سیاسی ای که به این حرکت عمومی تر میدهم، محصول شبه مارکسیستی اش را هم بگویم.

وبالآخره اینها هم باید بگویم که مدتهاست مارکسیسم به عنوان یک تنوری به فن و علم حفظ انسجام و سرخط نگاهداشتن فرقه خود تبدیل شده. تنورسین مارکسیست به کسی تقلیل پیدا کرده که میتواند پاسخ کسانی را بدهد که بدوا خود را با او هم مکتب اعلام کرده اند. بیرون این محیط، بیرون این "بازار" از پیش معلوم، تنورسین مربوطه حتی متفکر و منتقد معتبر و با نفوذی در جهان معاصر خود نیست. حتی راستش از نظر کالبر فکری و ظرفیت معنوی معمولاً متفکر درجه دومی است. مارکس به جنگ غولهای فکری جهان بورژوائی رفت و در جنگ با اینها از نظر معنوی پیروز شد. هگل و فوئرباخ، ریکاردو و اسمیت و میل و مالتوس را روی تناقضاتشان خرد کرد. همین را راجع به لنین، لوکزامبورگ، تروتسکی، بوخارین، پرنوراژنسکی، و بخش زیادی از رهبران کمونیسم در اوائل قرن هنوز میتوان گفت. اما امروز متفکر و رهبر فکری چه رادیکال به اعتبار توانائی اش در جدل با گرایش

۱۷

آیا نمیشد گفت که پیدایش هر جریان کمونیستی واقعی و در واقع رشد کمونیسم کارگری بعنوان یک حرکت حزبی از مجرای یک مبارزه ضد رویزیونیستی میگردد؟ آیا برای سنت ضد رویزیونیستی بویژه در چهار دهه اخیر جانی را در تاریخ کمونیسم کارگری قائلید؟

منصور حکمت: حتما درک و همینطور طرح دیدگاه ما در شرایط امروز به نسبت سی چهل سال قبل بسیار ساده تر شده. در این تردید ندارم. حتی این را هم میپذیرم که در شرایطی که جنبش سرمایه داری دولتی در شوروی هنوز موقعیت کاذب خود را بعنوان کلیددار مارکسیسم از دست نداده بود، کمونیسم کارگری وظایف بیشتری از جنس "مبارزه ضد رویزیونیستی" میداشت. اما اوضاع آن دوره در اصل بحث من تفاوتی ایجاد نمیکند و لزوماً به قضاوت مثبتی درباره آن جریانات مشخصی که در طول این دوره با این بستر رسمی در افتادند و از آن جدا شدند منجر نمیشود. و یا اینها را لزوماً به سوسیالیسم کارگری به مثابه یک جنبش و یا یک جهان بینی نزدیک تر و یا در آن سهمی تر نمیکند. اتفاقاً وقتی بطور مشخص به محتوای اجتماعی و انتقادی این جریانات منتقد اردوگاه به اصطلاح سوسیالیستی نگاه میکنیم میبینیم پیدایش خود اینها مصادف دورتر شدن کمونیسم به مثابه یک تنوری و یک جنبش از پایه طبقاتی خودش شده. مائونیسم منتقد سوسیالیسم روسی است، اما خودش بهمان اندازه غیر مارکسیستی و غیر کارگری است. چه نو همینطور، تروتسکیسم همینطور، اوروکومونیسم همینطور، جریان طرفدار آلبانی همینطور، سوسیالیسم خلقی همینطور. در واقع پشت این جریانات انتقادی جدائی سوسیالیسم رادیکال از کارگر و کمونیسم کارگری را با وضوح بیشتری میتوان دید، چرا که اینها پیشینه یک انقلاب کارگری عظیم را نداشتند و بوضوح در سطح جامعه در کانون های غیر کارگری پیدا شدند و جا گرفتند. از نظر اعتقادی بنیادهای سوسیالیسم بورژوائی در روسیه هیچوقت توسط اینها نقد نشد. تصویرشان از سوسیالیسم و مالکیت اشتراکی همان چیزی است که آنها داشتند. وقتی به اختلافاتشان نگاه میکنید منفعت های غیر کارگری روشن آنها و نفوذ گرایشات فکری و سیاسی بورژوائی را بوضوح در آنها میبینید. انتقاد اوروکومونیسم، مائونیسم و پوپولیسم به این بستر رسمی کاملاً ناسیونالیستی است. انتقاد تروتسکیسم، لیبرالیسم چه و چه نو انتقادی از موضع دموکراسی است. از نظر عملی و اجتماعی این جریانات انتقادی به میدان آمدن کارگر در برابر این قطب رسمی را ایداً نمایندگی نمیکردند. برعکس، رادیکالیسم سیاسی اینها همراه بود با دانشجوئی شدن و روشنفکری شدن نیروی فعاله آنها با منتقل شدن کانون توجه به مارکسیسم به دانشگاهها و محیط اعتراض دانشجوئی. اینها پرچم اعتراض کارگری را هیچوقت

۱۹

پیروزی میرسد. خود بورژوازی جز با این روش به قدرت نرسیده است. بدون اینکه هیچگاه از نظر کمی از یک اقلیت بسیار ناچیز در جامعه فراتر رفته باشد. و جالب است که کسانی امروز مشروعیت انقلاب کارگری را از زاویه درصد کمی طبقات در کل جمعیت به زیر سوال میبرند که همین امروز مشروعیت حکومت یک اقلیت بسیار کوچک، بورژوازی، را پذیرفته اند. قدرت طبقه کارگر فقط در کمیت آن نهفته نیست. این قدرت اساساً در موقعیت این طبقه در تولید سرمایه داری و در عینیت و حقیقت راه حلی است که کارگر در برابر جامعه بطور کلی قرار میدهد. ممکن است روزی برسد که کارمندان دولتی و خصوصی اکثریت مردم را تشکیل بدهند، همانطور که دهقانان در دوره هائی در طول تاریخ چنین بوده اند. اما جدال اجتماعی ای که تکلیف همین اکثریت فرضی را هم روشن میکند جدال بین طبقات اجتماعی اصلی در جامعه، یعنی طبقاتی که تولید در جامعه موجود این موقعیت را به آنها داده است، میان افق ها و آلترناتیوهای آنهاست. جامعه بورژوائی تا همینجا بن بست همه جانبه خود و تناقضش را با سعادت و حرمت انسان نشان داده. کمونیسم کارگری جواب این بن بست را دارد.

بهرحال دوره قدرتمانی کارگر در صحنه سیاسی بار دیگر دارد شروع میشود و اینبار بنظر من بویژه در مهد سرمایه داری و در مرکز همان جوامعی که گویا وزنه کارگر در آنها کم شده. فکر میکنم واقعیات چند سال آینده بهتر از هر استدلالی قدرت واقعی کارگر را حالی سوسیالیست های سابق و احزاب جدیدشان بکند.

سوال: در مورد جنبه های نظری بحث کمونیسم کارگری نکات زیادی هنوز میماند که میتوانست اینجا مورد بحث ما باشد. در سمناری که چندماه قبل در معرفی این مبحث ارائه کردید به بسیاری از این جوانب پرداخته شد. گویا متن این سمنار قرار است منتشر بشود و بنابراین ما میتوانیم به همین حد اینجا اکتفا کنیم و وارد بحث درباره حزب کمونیست ایران بشویم. در ابتدای صحبت به وجود و تقابل گرایشات مختلف در حزب کمونیست ایران اشاره کردید. صفاتی نظیر راست و چپ و مرکز هنوز مشخصات اجتماعی و فکری این گرایشات را بیان نمیکند. چه تبیینی از مشخصات سیاسی و اجتماعی این گرایشات دارید؟

منصور حکمت: برای تشخیص خصوصیات گرایشات مختلف در حزب بدوا باید این را روشن کرد که این حزب اصولاً طی چه روندی پیدا شده و از اوضاع و احوال

۲۸

مجاور و مرزبندی درون مکتبی با دیگری مخاطب و ارج و قرب دارد. فکروش مصرف درون فرقه ای دارد و به اعتبار فرقه و جریانش اهمیت پیدا میکند. اگر شما مائوئیسم را از صحنه پاک کنید پهلایمی در صحنه تفکر انتقادی باقی نمی ماند. بنظر من تئوری کمونیستی، و به این اعتبار تئوریسین و منتقد کمونیست، باید بعنوان منتقد آراء حاکم قد علم کند. باید جهان را برای توده های عظیم طبقه مفهوم کند. باید در شکل دادن به شعور عمومی طبقاتی نقش بازی کند. و نه اینکه صرفا راهنمای حواریون و پیروان خودش باشد. کمونیست کارگری این بوده. با پیدایش این جریان و بخصوص با شکل گرفتن و ابراز شدن جهان بینی این جریان توسط مارکس و مارکسیسم یک رگه انتقادی با برد وسیع اجتماعی پیدا شد. پس از پیدایش این جریان تلقی جامعه از دولت، اقتصاد، مذهب، عدالت، تاریخ و آینده بشریت و خلاصه همه جوانب جامعه بشری بطور بازگشت ناپذیری عوض شد. الان هم ما بهمین احتیاج داریم. چه کسی از کمونیسم و از طبقه کارگر قبول میکند که در شرایطی که هر ساعت و ثانیه سنت های فکری بنیادی جامعه بورژوازی، از اصالت مالکیت تا ناسیونالیسم، رفرمیسم، دموکراسی، لیبرالیسم، راسیسم و امثال آن ذهن صدها میلیون انسان را قالب میزنند، با پلیمیک کردن با مائوئیسم و تروتسکیسم و چه نو و غیره خود را سرگرم کند و خود را یک گرایش زنده فکری، یک جریان انتقادی معتبر در جهان معاصر بداند. ما باید جواب فرقه های مدعی مارکسیسم را بدهیم. ولی کمونیسم کارگری باید بار دیگر بعنوان یک انتقاد قدرتمند اجتماعی علیه افکار حاکم بر جامعه قد علم کند. ما این را میخواهیم. جز با درافتادن با جهان بورژوازی و تفکر بورژوازی در مقیاس اجتماعی، کمونیسم کارگری بعنوان یک تفکر و جهان بینی برد اجتماعی پیدا نمیکند.

سوال: کاملا درست است. همین نحوه نگرش به تئوری و وظایف نظری کمونیسم کارگری خودگواه یک جدائی فکری جدی از چه غیر کارگری تاکنونی است. منتها ممکن است گفته شود که این یحی را تازه امروز میتوان کرد، یعنی در شرایطی که سوسیالیسم بورژوازی همانطور که در گزارش کنگره هم گفته شده است در شاخه های مختلف خودش به بن بست رسیده. امروز ضد روزیونیسم فی نفسه چیز زیادی را بیان نمیکند و نمیتوانند شاخصی از حقانیت یک جریان و یا روشی برای تعریف کردن و حدادی کردن هویت سیاسی و نظری یک جریان کمونیستی انقلابی باشد. اما اگر خودتان را در موقعیت سی چهل سال قبل بگذارید، با سیطره اردوگاه شبه سوسیالیستی در شوروی بر کل ذهنیت و پراتیک کمونیستها، آنوقت

اجتماعی و بیرونی خود چه تاثیراتی پذیرفته است. حزب کمونیست زیر پرچم آن حرکتی در چپ ایران شکل گرفت که خود را "مارکسیسم انقلابی ایران" اطلاق میکرد. چهارچوب فکری این جریان را نقد خلق گرایی و رجعتی به ارتدوکسی مارکسیسم تشکیل میداد. حزب کمونیست با اضمحلال سوسیالیسم خلقی و بعنوان جریانی در نقد سوسیالیسم خلقی بوجود آمد. از نظر سیاسی این جریان چپ ترین جناح اپوزیسیون چپ در ایران را تشکیل میدهد. اما واقعیت اینست که نه فقط جریانات اجتماعی و سیاسی دیگر در شکل گیری حزب کمونیست ایران سهم شدند، بلکه خود این "مارکسیسم انقلابی ایران" هم پدیده مرکزی بود و در درون خود مهم ترین کشمکش میان گرایشات در کمونیسم ایران را حمل میکرد.

اگر شرایط تاریخی پیدایش این جریان را بشکافید دو روند اصلی را تشخیص میدهید. اول، فعال شدن جنبش اعتراضی طبقه کارگر در طول انقلاب و شکل گرفتن و یا بهرحال پا جلو گذاشتن قشری از کارگران سوسیالیست در راس این جنبش اعتراضی. عبارت دیگر سوسیالیسم کارگری در ایران با انقلاب در صحنه جنبش اعتراضی بشدت فعال شد. ثانیاً، در کنار این حرکت طبقاتی ما یک رادیکالیزاسیون فکری و سیاسی در درون چپ رادیکال غیر کارگری را شاهدیم. جنبش چپ ایران جنبش روشنفکران بود. در طول انقلاب این جنبش که از نظر جایگاه اجتماعی اش کاملا از سوسیالیسم کارگری قابل تمیز است، بسمت یک مارکسیسم اصولی و انقلابی در تقابل با خلق گرایی و غیره چرخید. "مارکسیسم انقلابی ایران" از نظر عملی بهرحال یک جریان بود، اما همسوئی و تاثیرات متقابل این دو روند متمایز اجتماعی را نمایندگی میکرد. عبارت دیگر، جریان مارکسیسم انقلابی از یکسو پلی بود برای اتصال سیاسی و عملی این دو گرایش اجتماعی متفاوت و از طرف دیگر خودش قالبی شد برای اینکه سوسیالیسم کارگری و رادیکالیسم سوسیالیستی اپوزیسیون روشنفکری باز برای مدتی در جوار هم همزیستی داشته باشند. جریان رادیکالی بوجود آمد که چپ را رادیکال تر میکرد، اما در تحلیل نهائی سوسیالیسم کارگری را همچنان با رادیکالیسم روشنفکر چپ ایرانی هم سرنوشت نگاه میداشت. این پیوستگی و همزیستی حاصل همسوئی هردوی این جنبش ها در مبارزه علیه خلق گرایی و کارگر گریزی اپوزیسیون چپ و بیگانگی آن با تئوری مارکسیسم بود. بهرحال خلاصه حرف اینست که "مارکسیسم انقلابی ایران" یعنی آن جریان مشخصی که زیر پرچم آن حزب کمونیست تشکیل شد از ابتدا بر دو پایه اجتماعی متفاوت بنا شده بود. این جریان حاصل همسوئی و همزیستی دو جریان اجتماعی متفاوت بود، انتقاد مارکسیستی در درون چپ غیر کارگری با تعرضش علیه خلق گرایی از یکسو، و

سیاهان اکثریت هستند؟ آیا هیچ فعال جنبش حقوق زنان یا برابری نژادی با نشان دادن آمار درصد زنان یا رنگین پوستان تغییری در امر و در مبارزه اش داده میشود؟ چرا کمونیسم بعنوان جنبش اعتراض کارگری باید جز این باشد؟ واقعیت اینست که در حالی که زنان یا اقلیت های نژادی معلوم است که اعتراضشان ریشه در موقعیت عینی و داده شده آنها در جامعه دارد، جنبش به اصطلاح کمونیستی و سوسیالیستی موجود چنین ربط عینی را با کارگر بعنوان یک موجودیت اجتماعی معلوم نمیتواند نشان بدهد. اگر کمونیسم موجود واقعا اعتراض کارگری را نمایندگی میکرد آنوقت این ایراد همانقدر مسخره بنظر میرسید که وقتی که مثال زنان را میزنیم. آنوقت چنین مساله و نظریه ای کلا در چهارچوب سنت فکری کمونیسم مطرح نمیشد. اما کمونیسم عصر ما در واقع در همان موقعیت سوسیالیسم اتوپیک دوره مارکس قرار گرفته است. مجموعه ای از ایده ها و مدل ها که باید توسط اقشار اجتماعی پیاده شود. کمونیسم به اسم رمز احزاب غیر کارگری اصلاح طلبی تبدیل شده که برای تحقق برنامه خود به نیروی کارگران نیاز داشته اند. حالا اگر کسی تذکر بدهد که کارگران آن نیروی سابق نیستند و یا کلا تئوری مارکسیسم در اهمیت اجتماعی کارگران غلو کرده است، آنوقت این جریانات به اصطلاح کمونیست طبعاً باید بساط خود را جای دیگری پهن کنند: در میان خلق های تحت ستم، دانشجویان، دهقانان و غیره. این اتفاقی است که تاکنون افتاده. اما کارگر با موقعیت عینی اش، با اعتراضش به نظام مزدبگیری و مالکیت خصوصی، با راه حل واقعی اش برای بشریت سرچای خودش ایستاده و نمیتواند جز با کمونیسم به نظام موجود اعتراض کند. ما فعال این جنبش هستیم. این جنبش و فقط این جنبش پاسخ ما به اوضاع موجود است. فلان استاد دانشگاه سابق کمونیست میتواند از فردا "سبز"، سوسیال دموکرات، ناسیونالیست، یا اصلاً عارف بشود. طبقه کارگر نمیتواند. ممکن است گفته شود که شما اعتراض کمونیستی و طبقاتی تان را بکنید اما با تغییر وزنه کدائی کارگران در اقتصاد و جامعه پیروزی تان غیر ممکن شده و یا مشروعیت انقلابتان از نقطه نظر اکثریت جامعه زیر سوال میرود. پاسخ من، صرفنظر از اینکه این را یک رجز خوانی توخالی سرمایه علیه کارگر میدانم، اینست که برای پیروزی لازم نیست کارگر اکثریت باشد، چون مکانیسم این پیروزی یک فرآیند در یک روز آفتابی نیست. جامعه دستخوش بحران و انقلاب میشود. این قانون اساسی جهان سرمایه داری است. در متن این دوره انقلابی صنفی اجتماعی حول راه حل ها و پرچم های طبقات اصلی جامعه، کارگر و سرمایه دار، شکل میگردد. کارگر، ستون فقرات تولید در جامعه موجود بعنوان رهبر جامعه نوین، بعنوان آن طبقه اجتماعی که راهی واقعی برای خاتمه دادن به مصائب بشریت بطور کلی دارد به

دست نگرفتند. اینها ابد گرایشات نبودند که حامل و سازمانده اعتراض سوسیالیستی کارگر به سوسیالیسم بورژوازی در روسیه باشند. کمالینکه وقتی بعد از چندین سال این قطب رسمی ترک میخورد و زیر فشار های عینی اقتصادی و حملات بورژوازی طرفدار بازار به اضمحلال کشیده میشود، کارگران را نه زیر پرچم این جریانات انتقادی بلکه حتی بدین به سوسیالیسم بطور کلی پیدا میکنیم. اگر کمونیسم کارگری صنفی ای در برابر این قطب ها بوجود آورده بود، امروز ما شاهد چنگ اندازی کلیسا و محافظه کاری جدید به جنبش کارگری روبه رشد در کشورهای اردوگاه شوروی و یا رها شدن اعتراض کارگری در اروپای غربی در دست سوسیال دموکراسی و تریدیونیونیسم نمی بودیم.

میشود به سی چهل سال قبل برگشت و وظایف "ضد روزیونیستی" کمونیسم کارگری، وظایفی که در واقع با در هم کوبیده شدن و به اضمحلال کشیده شدن احزاب این سنت هیچگاه بدست گرفته نشد، را شناخت. اما بنظر من یک چنین مبارزه ای توسط سوسیالیسم کارگری ابداً خصوصیات نظری و پراتیکی ای را که چپ رادیکال منتقد روسیه پیدا کرد بخود نمی پذیرفت. این چپ رادیکال بنظر من هیچ سهم مستقیمی در تاریخ کمونیسم کارگری ندارد. در تاریخ پیدایش کمونیسم کارگری و میلیتانتان چپ، در تاریخ سوسیالیسم کارگری نه.

سوال: گفتید مبارزه و مرزبندی فکری و نظری با جریانات سوسیالیستی و سنت های به اصطلاح کمونیستی را تابعی از تقابل کمونیسم با جریانات فکری بنیادی و اصلی در جامعه بورژوازی میدانید. این جریانات کدامند و فکر میکنید مشخصاً کمونیسم کارگری در پیشروی اش در درجه اول در برابر کدام اینها قرار میگیرد؟

منصور حکمت: آنچه من در پاسخ سوالات قبلی شما میخواستم تاکید کنم این بود که کمونیسم کارگری یک جنبش فکری نیست که دنبال پایه پراتیکی خود میگردد، برعکس یک جنبش مادی و پراتیکی متمایز است و به این اعتبار باید در یک جدال فکری عظیم در سطح جامعه نیز حضور داشته باشد. بنابراین تنها وقتی که ما صف اجتماعی خودمان را، بعنوان یک جنبش، در برابر جامعه موجود و کل جنبش های اعتراضی دیگری که از جمله تحت نام سوسیالیسم و کمونیسم وجود دارد، به درستی بشناسیم میتوانیم به یک رویارویی نظری با این جامعه و این جنبش ها پا بگذاریم. کمونیسم کارگری، مارکسیسم، یک انتقاد اجتماعی معین به نظام موجود، یعنی سرمایه داری، است. انتقاد یک بخش جامعه است. انتقادی بنیادی و زیر و رو کننده

و بارآوری کار و مقابله دولت ها و تشکل های کارگری است، کمتر از پنجاه سال قبل، تا چه رسد به صد و پنجاه سال قبل، کار برد داشته باشد. این ایرادات مسخره است. اینها توجیهات سوسیالیسم بورژوازی است که میخواهد برای جدائی خود از طبقه کارگر و اعتراض کارگری پنهان به زعم خود علمی و "مارکسیست پسند" جور کند و یا برای اعلام وفاداری اش به پارلمان و مبارزه پارلمانی نزد بورژوازی سوگند تئوریک بخورد. بنظر من کارگر هیچگاه مانند امروز در صحنه اقتصادی و سیاسی مقتدر نبوده.

اما، مشاهده آماری و عینی از وضعیت طبقه کارگر هرچه باشد، پاسخ ما به این ایراد یک چیز بیشتر نیست. راستش حتی بهتر میدانم برای روشن تر بیان کردن منظوم موقتا بپذیرم که کارگر یک طبقه اقلیت است و وزنه اقتصادی اش کاهش یافته. خوب که چه؟ ما فعالین جنبش اعتراضی کارگری هستیم، ما برای برقراری آلترناتیو اجتماعی و اقتصادی کارگر به مثابه یک طبقه مبارزه میکنیم. کسی میتواند بر اساس گزارش آماری از وزنه طبقات، جنبش و امر خودش را عوض کند که در این انتخاب مخیر باشد. کمونیسم کارگری جنبش سیاسی و اجتماعی یک طبقه است، حال این طبقه ۲۰ درصد جامعه را تشکیل دهد یا ۵۱ درصد چیزی را برای ما عوض نمیکند. موقعیت کارگر در تولید تغییر نمیکند، بنیاد اقتصادی جامعه تغییر نمیکند، آلترناتیو این طبقه برای سازماندهی جامعه بشری تغییر نمیکند. کارگر باز هم مجبور است هرروز کارش را بفروشد تا زندگی کند و لذا هنوز از همان دریچه به دنیا نگاه میکند و همان راه حل را برایش دارد. کمونیسم یک ایده و یک نسخه اقتصادی و اجتماعی نیست که گویا مارکس گشته و از میان طبقات مختلف طبقه کارگر را برای عملی کردن آن انتخاب کرده، تا امروز سوسیالیست ما با تصور اینکه حالا تعداد کارگران کم شده یا دیگر اکثریت نیستند برای تحقش دنبال عامل اجرایی جدید بگردد. یا اصلا از خیرش بگذرد و سراغ این را بگیرد که حالا اقلیت اکثریت چه نظامی میخواهند و به آن امر بپیوندند. سوسیالیسم تاجی نیست که بتوان روی سر هر قشر و طبقه ای گذاشت. امر کارگر است بعنوان یک طبقه اجتماعی معین. کمونیسم جنبش کارگر است برای نابودی سرمایه داری، لغو کار مزدی و امحاء استثمار و طبقات. مارکس هیچ جا حقانیت کمونیسم را از ایده اکثریت داشتن کارگران استنتاج نکرده. دوره خودش که پرولتاریا بهیچوجه اکثریت نبود. برای کمونیسم حقانیت کارگر و مشروعیت و الزام انقلاب کارگری از هیچ مقوله ای نظیر دموکراسی و اکثریت بودن زحمتکشان استنتاج نشده است. کارگر و دشمنی اش با سرمایه نقطه شروع بحث است. مگر مبارزه برای برابری زن و مرد از کثرت زنان استنتاج شده یا مشروعیت خود را از اینجا میگیرد؟ مگر

۳۶

۲۱

p.13

از جانب طبقه ای است که منفعتی در حفظ چهارچوب نظام موجود ندارد. کمونیسم کارگری علیه کلیت سرمایه داری و نفس وجود آن است. اما این تنها انتقاد نیست. از درون چهارچوب همین جامعه موجود هم پرچم انتقادهای اجتماعی دیگری، حتی قبل از سوسیالیسم کارگری، برافراشته شده و جامعه بورژوازی را حول خود قطبی کرده است. اینها گرایشاتی هستند که چهارچوب فکری و سیاسی جامعه بورژوازی را ساخته اند و در عین حال، از آنجا که هر یک متضمن الگوهای ویژه ای برای توسعه سرمایه داری بوده اند، اینجا و آنجا در قبال سیر مشخصی که توسعه سرمایه داری در این یا آن کشور و یا این یا آن دوره بخود گرفته است در موضع انتقادی قرار گرفته اند. بنظر من اصلی ترین این گرایشات که مهر خودشان را چه به تفکر رسمی و چه به تفکر انتقادی در جامعه بورژوازی کوبیده اند عبارتند از ناسیونالیسم، دموکراسی و رفرمیسم. تاریخ کمونیسم کارگری تاریخ کشمکش با این جنبش های اجتماعی و این آرمانهای ریشه دار جامعه معاصر نیز هست. بنظر من سوسیالیسم کارگری در مجموع تاکنون، منهای دوره های کوتاهی، مثلا اوائل دهه بیست در آلمان و روسیه، در مقیاس اجتماعی مقهور این جریانات شده و حتی از نظر قدرت عمل خود در درون خود طبقه کارگر نیز تا حدود زیادی تحت الشعاع این جنبش ها بوده است. خود این جریانات اساسا نه شکاف طبقاتی در جامعه، بلکه شکافهای عینی درون بورژوازی را نمایندگی میکنند. اینها چه تک تک و چه در امتزاج باهم سرچشمه یک سلسله جنبش های سیاسی و اجتماعی در تاریخ معاصر بوده اند و هر یک در مقاطعی، در این یا آن کشور، دست بالا را پیدا کرده اند و به خط حاکم در درون خود طبقه بورژوا تبدیل شده اند. گرایشات مختلف کمونیسم و سوسیالیسم تاکنونی بنظر من عمدتا حاصل این گرایشات قدرتمند غیر کارگری در جامعه با درجه معینی سازش با سوسیالیسم کارگری بوده است. بسته به اینکه کدام این گرایشات و جنبش های بنیادی در شکل دادن به این شاخه های سوسیالیسم نقش بیشتری داشته اند ما با شاخه های مختلفی از کمونیسم و سوسیالیسم روبرو میشویم. عنصر ناسیونالیسم در مانوئیسم شدت قوی است، حال آنکه در تروتسکیسم ناسیونالیسم نقش زیادی ندارد و رفرمیسم و دموکراسی برجستگی دارد. پوپولیسم، ملقمه ای از ناسیونالیسم و رفرمیسم ویژه کشور تحت سلطه بود و دموکراسی، لاقط در مراحل اولیه آن، سهم کمتری در آن داشت. چپ نو اساسا محصول انتقاد به خط رسمی از زاویه دموکراسی بود. "کمونیسم" روسی، همانطور که در بحث های بولتن "مارکسیسم و مساله شوروی" گفتیم، حاصل غلبه ناسیونالیسم و رفرمیسم بر سوسیالیسم کارگری بود و امروز دارد رفرمیسمش را به نفع دموکراسی کنار میگذارد. تاریخ چپ ایران را که مطالعه میکنید همین سنتهای بنیادی انتقاد

که یکبار دیگر، همانطور که کمونیسم کارگری در قبال جنگ اول ناسیونالیسم را کوبید و در انقلاب اکتبر پاسخ دموکراسی را داد، یکبار دیگر در یک مقیاس وسیع اجتماعی کمونیسم را از هرنوع تنمۀ نفوذ این جریانات مستقل کنیم. جریانات شبه سوسیالیستی که تحت تاثیر این گرایشات بنیادی بورژوازی شکل گرفتند، بناگیز از نظر مضمونی کل مارکسیسم را از متد و فلسفه تا تئوری سیاسی و نقد اقتصادی اش تحریف کرده و به چیز دیگری متناسب با نیازهای خود تبدیل کرده اند. در سمینار چند ماه قبل در معرفی بحث کمونیسم کارگری سعی کردم بطور خلاصه درک خودم راز مبنای پایه ای تئوری مارکس در این قلمروهای اصلی بگویم. این درکی است که هرکسی که از موضع کارگر معترض سراغ نوشتههای خود مارکس برود میگیرد. بنظر من اختلاف ما با برداشتهای غلط و رایج از تئوری مارکس به بنیاد های آن برمیگردد و نه صرفا به موضوعات کنکرت تری که در سیر توسعه عملی جنبش کمونیستی بر سر راه آن قرار گرفته. من اینجا صرفا به چند اختلاف اساسی اشاره میکنم. اولین تفکیک نظری ما به نحوه ارزیابی تاریخ تاکنونی مربوط میشود. به نحوه ای که کمونیسم گذشته خود را میفهمد و به خود میشناساند. کمونیسم تاکنونی تاریخ خود را کجا جستجو میکند. این نشان میدهد که به کدام گوشه واقعی در جامعه تعلق دارد. من نمیفهمم چرا ما باید هرکه را زیر پرچم داس و چکش دنبال برنامهریزی اقتصاد ملی وسازماندهی مزد بگیرری در کشور خود رفته، خواسته حقوق ملی اش را استیفا کند، دنبال خوردن نان و لپنیات خاک پاک میهن خودش بوده، دموکراسی خواسته، یا در جامعه "فرا صنعتی" احساس "از خود بیگانگی" کرده را جزو تاریخ کمونیسم بدانیم، ولی اعتصاب معدنچی انگلیسی را که یکسال تمام با کل بورژوازی، از پلیسش تا قلمزش، در افتاده را جزو تاریخ یونیونیسم بنویسیم و یا جنبش شورائی کارگری در فلان کشور را جزو تاریخ آنارشیزم و آنارکو سندیکالیسم. اولین اختلاف ما با کل سوسیالیسم تاکنونی، بنابراین، بر سر خود تاریخ کمونیسم است. نه فقط تاریخ گذشته، بلکه تاریخ زنده امروز که در برابر چشمان همه جریان دارد. برای ما تاریخ کمونیسم نه تاریخ یک مکتب، بلکه تاریخ یک اعتراض طبقاتی است. وقتی از این دریچه نگاه میکنیم، تازه متوجه میشویم که این جماعت چه بروز خود مکتب آورده اند و چطور امروز سر خود، وقتی جنبشان به انتها رسیده، دارند پایان مارکسیسم، یعنی انتقاد کارگر به سرمایه داری را هم اعلام میکنند. این نگرش متفاوت به تاریخ کمونیسم نه فقط باعث میشود سناریوی تاکنونی و پروپلماتیک های تاکنونی را نپذیریم، بلکه همین امروز هم ما را با مجموعه وسیع و کاملا متفاوتی از معضلات نظری و عملی روبرو میکند که

۲۳

بنظر من طرح بحث کمونیسم کارگری به معنای شیپور پایان همزیستی سوسیالیسم کارگری با رادیکالیسم ملی و اصلاح طلبانه اپوزیسیون غیرکارگری در ایران است. بحث کمونیسم کارگری دیگر دقیقا یعنی جدا کردن سرنوشت سوسیالیسم کارگری در ایران از چپ رادیکال غیر کارگری ایران و از تاریخ این چپ. این دیگر مستلزم گذاشتن پایه های این جنبش در ایران بر تاریخ جهانی خودش و استنتاج موقعیتش از موقعیت عمومی کمونیسم کارگری، در قبال بورژوازی و در قبال سوسیالیسم غیر کارگری، در یک مقیاس جهانی است. بازبینی من، بعنوان یک فرد، از تجربه دهسال گذشته به این ترتیب مرا به نتایج کاملا متفاوتی رسانده است. چپ ایران و حتی حزب کمونیست ایران را باید از زاویه یک جنبش طبقاتی و لاجرم فرا ملی و از زاویه یک پرچم جهانی برای تغییر جامعه نگرست. از این زاویه میتوان در برابر سوسیالیسمی که زوال مییابد، به روشنی جنبش سوسیالیستی دیگری را دید که کاملا بر بنیاد طبقاتی دیگر و در متن اعتراض اجتماعی دیگری قرار دارد، زنده است و پاسخ دارد. من خود را فعال این جنبش میدانم و مستقل از اینکه اپوزیسیون چپ بورژوازی ایران امروز درباره خود چه میاندیشد، مستقل از اینکه جنبش سرمایه داری دولتی در جهان چه بسرش آمده است، مستقل از اینکه مارکسیسم از نظر اینها چه هست و چه نیست، بعنوان فعال جنبش اعتراض اجتماعی کارگر، باید به فکر سازمانیابی و رشد این جنبش باشم. بنابراین با بحث کمونیسم کارگری، ما از این تجربه با پرچم مارکسیسم و با اصل قرار دادن اعتراض طبقاتی بیرون آمده ایم. این درست نقطه مقابل حرکت عمومی چپ رادیکال ایران است که بلوغ سیاسی اش را دقیقا با صراحت دادن به بی اعتقادی اش به هرودی اینها به نمایش گذاشته است. بنظر من کمونیسم کارگری از یکسو و لیبرالیسم و سوسیال دموکراسی نوین از سوی دیگر سنت های مبارزاتی و گرایشات حزبی اصلی در اپوزیسیون ایران در دوره آتی را تشکیل خواهند داد. تمام احزاب و جریانات چپ موجود تحت تاثیر این دو جریان اصلی تغییر شکل میدهند و قطب بندی میشوند. تازه اینجا بنظر من صحنه سیاست در ایران آنطور که متناسب با واقعیات اقتصادی جامعه است چیده خواهد شد. بین این دو جریان هرنوع تحزب تحت نام چپ چیزی جز جست و خیزهای فرقه ای نسل پیشین فعالین اپوزیسیون ایران نخواهد بود و ابدا مضمون و اهمیت اجتماعی جدی ای پیدا نمیکند.

سوال: بدرجه ای که شما خلصت طبقاتی ویژه کمونیسم را تاکید میکنید، یعنی این واقعیت را که کمونیسم جنبش اعتراضی ضد سرمایه داری کارگر است، بهممن درجه یک ایراد قدیمی که علیه کمونیست ها بطور کلی مطرح

۳۴

بورژوازی را در شکل دادن به انقلاب مشروطیت، جبهه ملی و حزب توده، مشی چریکی و سوسیالیسم خلقی میبینید. سردمداران این جریانات، امروز که دیگر همه جای دنیا گلاستوست شده، در خاطرات سیاسی خود صریحا درونمایه جنبش ها و احزابشان را بر مبنای همین گرایشات بنیادی نقد بورژوازی به سرمایه توضیح میدهند.

این جریانات دستگاههای فکری و مکاتب صرف نیستند. اینها جنبش های عظیم اجتماعی و در حال جریان هستند. اینها بخشی از آراء طبقه حاکمه اند که ذهنیت میلیون ها انسان را شکل داده اند، به نیروی مادی تبدیل شده اند و مقدرات جامعه معاصر را شکل داده اند. فشار اینها به سوسیالیسم کارگری واقعی و عظیم است. ما بعنوان یک جنبش متفاوت در برابر این جریانات ایستاده ایم. اختلاف ما با گرایشات مختلف در سوسیالیسم موجود و تائونی در واقع انعکاسی از اختلاف ما با این جنبش ها و جریانات وسیع و قدرتمند بورژوازی است. ما برای این جریانات بنیادی سهمی در سوسیالیسم و در انقلاب کارگری قائل نیستیم. در تغییر عینی اوضاع اجتماعی که ممکن است امر انقلاب کارگری را تسهیل یا دشوار کرده باشد چرا، اما در خود جنبش سوسیالیستی کارگر نه. ما یک جنبش مستقل اجتماعی هستیم در کشمکش با کل سرمایه و با تمام جریانات و جنبش های انتقادی غیر کارگری در این جامعه.

امروز سوسیالیسم غیر کارگری در تمام شاخه هایش به بحران خورده است. عمدتا به این خاطر که رفرمیسم بعنوان یک جریان اجتماعی، و بعنوان سنتی که محتوای اقتصادی سوسیالیسم غیر کارگری را تامین میکرد تمام افق خود را از دست داده و لذا گرایشات دیگر، دموکراسی و تا حدودی ناسیونالیسم، دست بالا پیدا کرده اند. با این ترتیبی که اینها دارند پیش میروند، شاید جدل نظری جدی با گرایشات تائونی چه غیر کارگری اصلا موضوعیت خود را از دست بدهد و ما صاف و ساده با گرایشات مادر طرف بشویم. اما بهرحال بدرجه ای که جدل با اینها و مرزبندی با اینها برای شفافیت بخشیدن به حافظه تاریخی کارگر و نگرشش به جهان معاصر ضروری باشد، ما اختلاف خود را بر مبنای نقد همین گرایشات بنیادی تشکیل

دهنده این جریانات توضیح خواهیم داد. امروز مد شده است که شبه مارکسیست ها دنبال این بگردند که کدام این مواد اولیه سه گانه در تهیه سوسیالیسم شان کم بکار رفته بوده. میخواهند سوسیالیسم را دموکراتیک تر کنند، برای ناسیونالیسم جای بیشتری در آن باز کنند و غیره. مکتب خودشان است، هر کاری بخواهند میتوانند با آن بکنند. برای کمونیسم کارگری، اما، هیچ امتزاجی با هیچیک از این گرایشات لازم نیست. کاملا برعکس، وقت این شده

۲۲

۲۵

میشد بطور برجسته تری در برابر شما قرار میگیرد، و آن مساله وزنه اقتصادی و کمی کارگر در سرمایه داری معاصر است. گفته میشود که با رشد تکنیک، یا انقلاب تکنیکی، کارگر بعنوان یک طبقه دیگر از نظر کمی آن نیروی نیست که مارکس از آن صحبت میکند. اکثریت جامعه را تشکیل نمیدهد، و آلترناتیو کمونیستی بزم اینها زمینه خود را از دست میدهد. این تبیین برای مثال در اروپا در میان احزاب به اصطلاح کمونیست، آورو کمونیستها، چه نو و غیره تقریبا عمومیت پیدا کرده. این احزاب، لاقفل در تنوری، به سوی وسعت دادن و تنوع بخشیدن به پایه اجتماعی خود رفته اند. این عکس حرکتی است که شما میکشید. خیلی ساده ممکن است بشما بگویند که کمونیسم کارگری شما عاقبت روشنی نخواهد داشت زیرا کارگر بعنوان یک طبقه موقعیت اقتصادی و وزنه کمی پیشین را ندارد. در این مورد چه فکر میکنید؟

منصور حکمت: این بنظر من انتقاد خیلی مفیدی است چون امکان میدهد تفاوتها و مرزبندی های جدی ما با سوسیالیسم و کمونیسم تاکنون موجود و با همین نوع چه ها کاملا روشن بشود. اینکه وزنه کمی، اقتصادی و سیاسی کارگر در جامعه موجود چیست و مثلا در مقایسه با زمان انتشار کتاب سرمایه یا وقوع انقلاب روسیه یا بعد از جنگ دوم و غیره چه تفاوتهایی کرده است، یک مساله عینی و قابل اندازه گیری است و پاسخ ایدئولوژیک برنمیدارد. و دقیقا از این موضع ایدئولوژیک است که فکر میکنم کسانی که حاضر نیستند رشد عظیم در کمیت کارگر مزدی در جهان معاصر را به نسبت به دوره قبل ببینند قطعا دارند از ویرای یک عینک ایدئولوژیک ضد سوسیالیستی به دنیا نگاه میکنند. وقتی مارکس کتاب سرمایه را مینوشت، سرمایه بعنوان یک رابطه تولیدی، بعنوان رابطه ای مبتنی بر اشتغال کارگر مزدی، در چند کشور جهان بیشتر غلبه نداشت. خیلی از کشورهایی که امروز تعداد و وضع شغلی کارگراشان در آمارهای سازمان جهانی کار ثبت میشود در آن دوره ها شاید حتی روی نقشه سیاسی و اقتصادی جهان نبودند. در تمام دنیا کار مزدی برای سرمایه به شیوه تامین معاش اکثریت عظیم تولیدکنندگان تبدیل شده. پشت این نوع ایرادها یک اروپا محوری محدود و یک تلاش کودکانه برای توجیه سیاست رفرمیستی در محدوده اروپای غربی نهفته است. وگرنه هرکس میتواند آلمان ۱۹۲۰ را با کره و تایوان و برزیل و آفریقای جنوبی و غیره امروز مقایسه کند، هندوستان و چین امروز را با پنجاه سال قبل مقایسه کند، و نتیجه آماری خود را بگیرد. از این گذشته، عجیب است که بحث انقلاب و جنبش کارگر صنعتی و مدرن، امروز که هر روزنامه به هر زبانی را باز میکشید صحبت تولید و مزد و انباشت

در درون بورژوازی در مقیاس جهانی چه رادیکال ایرانی راناکزیر میکند که بازاندیشی اش را در مقیاس جهانی و با ارجاع به کل موقعیت سوسیالیسم و رادیکالیسم در سطح بین المللی انجام بدهد و حتی به تجربه ایرانی خود در یک چهارچوب جهانی فکر کند. اینکار امروز عمدتا صورت گرفته است. نتایج این جمع بندی دارد خود را بصورت تغییر و تحولات جدی فکری و سازمانی در چه ایران نشان میدهد. بخش وسیعی از فعالین چه رادیکال سابق ایران در نتیجه این اوضاع تماما به راست چرخیده اند. پوپولیسم و رادیکالیسم سابق خود را چشمیده اند و به این نتیجه رسیده اند که دموکراسی و ناسیونالیسم کم بوده. خیلی هایشان پوسته رادیکالیسم پیشینشان را کنار زده اند و در زیر آن دارند خود را بعنوان نسل جدید ملی گراها و دموکراتهای ایرانی کشف میکنند و این کشف خود را به صدای بلند جشن میگیرند. این جریان به یک سوسیال دموکراسی و یک لیبرالیسم نوین ایرانی منجر میگردد که از پایه اجتماعی وسیعی در درون بورژوازی ایران برخوردار است. یک جریان اقتصاد ساز و ضد کارگر و بیزار از هرنوع انقلاب. جریانی که بالاخره میخواهد بورژوازی ایران را از زیر سایه شاه و جبهه ملی و اسلام و حزب توده بیرون بیاورد و وارد مبارزه طبقاتی دنیای انتهای قرن بیستم بکند.

کمونیسم کارگری نیز حاصل یک بازیابی است. اینهم جمع بندی ما از همین دوره و همین دنیا است. انقلاب ایران بنظر من علیرغم شکست سیاسی اش بلوغ اجتماعی و سیاسی عظیمی را ببار آورد. یک نتیجه این انقلاب این بود که شکاف سیاست و اقتصاد در جامعه ایران پر شد. دوران اختناق آریامهری، دوران توسعه سرمایه داری از یکسو و انجذاب رویای سیاسی از سوی دیگر بود. انقلاب قید و بند را از روی سیاست برداشت و لذا آن تحولات سیاسی، بویژه در درون اپوزیسیون ایران، که مدتها بود ضروری و عینی شده بود در فاصله کوتاهی، درست مانند فیلم تند شده، رخ داد. پرونده جریانات سنتی اپوزیسیون بورژوازی بسرعت باز و بسته شد. چه رادیکال از چریک فدائی تا سوسیالیسم خلقی نوع پیکار، در ظرف یکی دو سال مطرح شد، توسط جامعه نقد شد و از صحنه خارج شد. نیروهای طبقاتی جدید که پشت حصار های اختناق بروز سیاسی آشکار نیافته بودند میداندار شدند. مهم تر از همه جنبش کارگری و در درون آن سوسیالیسم کارگری ایران بود. این چه ایران را دگرگون کرد. همان واقعیتی که دولت بورژوازی در ایران را وادار میکند حرکت شوراهای اسلامی را راه بیاندازد، روی چه ناسیونال رفرمیست و ضدژیمی و غیر کارگری ایران هم فشار آورد. نوع جدیدی از چه رادیکال شکل گرفت که مشخصا فشار این سوسیالیسم کارگری را منعکس میکرد. حزب کمونیست بطور مشخص حاصل این موقعیت است.

۲۳

کمونیسم موجود و گرایشات مختلف آن اصولا سراغ آن نمیروند. بخشی از اختلاف ما با این جریانات لاجرم خود را در آنچه که اینها نمیگویند و نمیفهمند نشان میدهند.

اختلاف دیگر بر سر خود سوسیالیسم است. سوسیالیسم چیست؟ پاسخ این سوال را این تعیین میکند که آدم دردش در جامعه موجود چه باشد. مارکس، از دریچه منافع روشن کارگری، این درد را نظام مزدبگیری و مالکیت بورژوازی بر وسائل تولید میدانست و لذا سوسیالیسم را بعنوان ختم این وضعیت، بعنوان لغو بردگی مزدی و ایجاد جامعه مبتنی به مالکیت اشتراکی، تعریف کرد. مارکس توانست تمام مصائب بشر را، از بی حقوقی سیاسی و ناامنی اقتصادی تا اسارت اش در چنگال مناسبات اجتماعی ظاهرا غیر قابل درک و خرافات فکری، بر این مبنی نقد کند و بشکافد. سوسیالیسم خلاصی کامل انسان از هرنوع محرومیت و اسارت و غلبه او بر مقدرات اجتماعی و اقتصادی خود است. اما همه اینها تنها با از میان بردن سرمایه، بعنوان قدرتی خارج از کنترل تولید کننده مستقیم و تقابل آن با کارگر مزد بگیر، مقدور میشود. اما گرایشات دیگر معضلشان این نیست. برای بخش اعظم آنها سوسیالیسم پاسخ "آتارشی تولید" در نظام سرمایه داری، و یا استراتژی خاصی برای رشد نیروهای مولده است. سنتا این جریانات از سوسیالیسم دولتی کردن و برنامه ریزی را فهمیده اند. سوسیالیسم اینها بنابراین پرچم جنبش دیگری در جامعه سرمایه داری است که نه از نقد رابطه کار و سرمایه، نه از نقد نظام مزد بگیری، بلکه از نقد کم و کاستی های تولیدی و توزیعی سرمایه داری کنترل نشده عزیمت میکنند. تمایز ما با این کمونیسم غیر کارگری، بنابراین در اساس همانست که مارکس در مانیفست کمونیست در نقد سوسیالیسم بورژوازی مطرح میکند. اینکه این سوسیالیسم بورژوازی پرچم مارکس و مارکسیسم را برداشت، البته نشان قدرت مارکسیسم به مثابه یک مکتب فکری و قدرت کمونیسم کارگری بعنوان یک جنبش اجتماعی بود. اما این خصلت اجتماعی سوسیالیسم بورژوازی را تغییر نداد. امروز اینها دست از مارکسیسم میکشند چون جنبش شان برای اصلاح سرمایه داری به طریقی که میخواهند شکست خورده است. اما مشقات ناشی از نظام سرمایه داری و نقد کارگری، چه در سطح نظری و چه در پراتیک روزمره کل جامعه، به قوت خود باقی است. اینکه نقد ما به نظام موجود چیست و لاجرم سوسیالیسم نفی چه اوضاعی است یک نقطه اختلاف محوری کمونیسم کارگری با شاخه های مختلف کمونیسم و سوسیالیسم معاصر است. این اختلاف بر سر نقد جامعه موجود و بر سر سوسیالیسم بعنوان یک وضعیت معین اجتماعی، سرچشمه یک سلسله اختلافات برنامه ای و سیاسی بنیادی میان ما و دیگران است. این خودش را در برنامه ما، در تحلیل وظایف انقلاب

۲۴

پرچم آن است. از نظر تحلیلی بحث امروز ما درباره کمونیسم کارگری اید استنتاجی از چپ ایران و یا حتی مبارزه طبقاتی در ایران، تا چه رسد به تحولات درون حزب کمونیست ایران، نیست. بلکه یک نقطه نظر و یک ارزیابی عام کمونیستی از موقعیت جنبش طبقاتی و سرنوشت سوسیالیسم بعنوان یک تئوری و یک پراتیک اجتماعی است. اما واضح است که من بعنوان یک فرد، و گرایش ما بعنوان مجموعه ای از افراد، در متن یک تجربه سیاسی معین به این ارزیابی ها و به این نقطه نظرات رسیده ایم. ما فعالین نسل اخیر کمونیسم در ایران هستیم، در شکل دادن به فکر و عمل سیاسی جنبش سوسیالیستی زمان خودمان در این کشور معین نقش بازی کرده ایم، تبلیغ کرده ایم، سازمان داده ایم، مرزبندی ها و وحدت هائی در این چپ رادیکال ایجاد کرده ایم. جمع بندی امروز ما، هر قدر هم که مولفه های عامی بدست داده باشد، بهرحال تا آنجا که داریم از تحولات ذهنی این اشخاص حرف میزنیم، در امتداد تاریخی تجربه سیاسی ماست.

اما همین تجربه سیاسی را نیز نباید فقط محلی و کشوری تصور کرد. اگر عمل سیاسی این افراد عمدتاً محدود به جغرافیای سیاسی معینی بوده، بعنوان کمونیست و سوسیالیست از معضلات و مشاهدات وسیع تر و جهانی تری تاثیر پذیرفته اند و به آن عکس العمل نشان داده اند. این بنظر من نه فقط در مورد ما در حزب کمونیست ایران، بلکه در مورد کل فعالین چپ ایران، حتی آنهایی که تصویری فوق العاده کشوری، محلی و محدود از خود و هویت سیاسی خود دارند هم صدق میکند. بنظر من دهسال پس از انقلاب ۵۷ سوق یافتن چپ ایران به یک بازاندیشی اساسی امری اجتناب ناپذیر است. چپ رادیکال ایران بی ربطی اش به جامعه را تجربه کرد، شاهد این بود که تمام رادیکالیسم خلق گرایانه و اصلاح طلبانه اش نقد شد و دود شد و هوا رفت، شاهد این بود که آنچه که بظاهر مبنای فکری و عملی کافی برای مبارزه قهرمانانه علیه استبداد سلطنتی بود، توانائی پاسخگویی به مقدماتی ترین مسائل مبارزه سیاسی و گرد آوری حداقل نیرو و اتحاد برای هرنوع اعتراض اجتماعی و حتی هرنوع ابراز وجود محدود فرقه ای را از دست داده است. این تجربه، پویزه برای قربانیانش، بطور قطع گرایشی به بازبینی و بازاندیشی بیار میاورد. اما آنچه که به این بازبینی خواص امروزش و نتایج امروزش را بخشیده است دیگر اوضاع سوسیالیسم در مقیاس بین المللی است. راستش فکر میکنم خود تجربه عینی انقلاب ۵۷، غلبه ارتجاع بورژوا - اسلامی و کابوسی که مردم ایران هنوز دارند از سر میگذرانند، محصول یک موقعیت جهانی بود و بخصوص مهر بحران سوسیالیسم بورژوازی و هرنوع رادیکالیسم غیرکارگری در سطح جهانی را بر خود داشت. وقایع چین و شوروی و شکست قطعی سوسیالیسم بورژوازی در برابر هجوم گرایش راست

۲۲

کارگری و در دسته بندی نظری و اجتماعی چپ نشان میدهد. در بحث پیرامون تجربه شوروی در بولتن ها ما نمونه ای از این اختلاف نگرش رامی بینیم. در ارزیابی تاریخ چپ ایران همینطور، در تلقی ما از مبانی برنامه یک حزب کمونیستی همینطور. خیلی از این اختلافات نظری و سیاسی را در همین دوره مطرح میکنیم و بحث میکنیم.

اختلاف دیگر ما با سایر گرایشات موسوم به کمونیست و سوسیالیست، یا عبارت دیگر یک خصلت مشخصه کمونیسم کارگری، مساله برخورد به اصلاحات اقتصادی و اجتماعی و به مبارزه اقتصادی طبقه کارگر است. من این معضل را یکی از اساسی ترین پایه های جدائی شاخه های کمونیسم موجود از طبقه کارگر و اعتراض کارگری و یکی از زمینه ها و محمل های اصلی انزوای چپ رادیکال در دوره معاصر میدانم. برای ما مبارزه اقتصادی کارگر و تلاش دائمی برای بهبود اوضاع طبقه از طریق تحمیل اصلاحات سیاسی و اقتصادی به بورژوازی یک جزء لاینفک مبارزه کارگری و جزو داده های از پیشی آن است. مساله رابطه انقلاب کارگری با اصلاحات و با مبارزه جاری اقتصادی طبقه برای ما یک گره گاه اساسی در فعالیت کمونیستی است. سوسیالیسم و کمونیسم تاکنونی در برابر این مساله زمین خورده است. آن جریاناتی که به اصطلاح به مبارزه اقتصادی و مبارزه برای رفرفر بها داده اند، و این بیشتر خصلت جریانات خط رسمی کمونیسم تا قبل از دهه ۶۰ میلادی است، اساساً بعنوان جریاناتی رفرمیست عمل کرده اند. گرایش اینها به شرکت در مبارزه برای اصلاحات، ناشی از حذف آرمان و امر انقلاب کارگری از دستورشان بوده. جناح چپ بورژوازی همیشه در صحنه مبارزه برای اصلاحات فعال بوده و اینها هم سنت سیاسی این بخش جامعه بودند. در مقابل، چپ رادیکالی که با نقد این خط رسمی به میدان آمد، حال چه به شکل مائونیسم، و یا تا حدودی تروتسکسیم، اولاً از مبارزه اقتصادی جاری طبقه برید و کانون فعالیت را رسماً روشنفکران جامعه قرار داد و ثانیاً، قید اصلاحات را زد. اعلام اینکه "سرمایه داری قادر به اصلاحات نیست" تبدیل به یکی از پایه های انقلابی نمائی اینها شد. تمام انقلابیگری شان چیزی جز تحمیل اصلاحات اقتصادی و اداری و فرهنگی به بورژوازی نبود، اما در سطح نظری و در پراتیک عملی مبارزه برای اصلاحات به یک کفر در فرهنگ سیاسی اینها تبدیل شد. کمونیسم کارگری جنبشی برای انقلاب کارگری و کمونیستی است. ما این انقلاب را هم اکنون ممکن و در دستور میدانیم. اما بعنوان یک طبقه زیر فشار ما برای هر درجه بهبود اوضاع اجتماعی به نفع افزایش اقتدار سیاسی و اقتصادی و بالا رفتن حرمت انسانی کارگر و زحمتکش و برای هر درجه گشایش سیاسی و فرهنگی که مبارزه ما را تسهیل کند قاطعانه مبارزه میکنیم. حضور در

۲۵

p-15

است، و اگر بخواهد از این اجتناب کند، اگر بخواهد نیروی مستقلى در صحنه سیاسی باشد، آنوقت باید زیر ارزش اصلاحات بزند و به یک جریان مالیخولیائی منزوی در حاشیه جامعه و بی تاثیر بروضاعی تبدیل بشود. سؤالی که هست این است که کارگر و جنبش کارگری چه نقض مادرزادی دارد که به زعم اینها خود نمیتواند راساً پرچم اصلاحات اجتماعی را نیز بردارد؟ (درحالی که واقعیت دقیقاً عکس این تصور را ثابت کرده). همانطور که گفتم بهبود اوضاع اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در چهارچوب همین جامعه موجود امر دائمی کارگر و سوسیالیسم کارگری است. پیش فرض وجود آن بعنوان یک جریان انقلاب اجتماعی است. چرا بدست گرفتن پرچم رفع ستم ملی باید کارگر را به ناسیونالیسم بعنوان یک امر و یک جنبش اجتماعی بخشی از بورژوازی نزدیک کند؟ چرا خواست گسترش حقوق سیاسی انسان در جامعه موجود باید کارگر را دنبال دموکراسی بورژوازی، بعنوان یک جنبش سر و ته دارو پرچم دار طبقه حاکم، بفرستد؟

بنظر من اشکال، تا آنجا که داریم در سطح نظری حرف میزنیم، بر سر نگرش غیر مادی و غیر تاریخی چپ رادیکال از جامعه است. چپ فراموش میکند که آراء حاکم در جامعه، و پرنسپ هائی که حتی بظاهر از ذات بشر مایه گرفته اند، آراء و پرنسپ های طبقه حاکمند، اینها اشکال مشخص و متعینی هستند که بورژوازی در قالب آنها آرمانهای بشر را تجسم کرده است. آزادی یک امر و آرمان است اما دموکراسی جنبش بورژوازی برای آزادی است و مبتنی بر نگرش محدود بورژوا به آرمان آزادی است. دموکراسی یک جنبش اجتماعی معین است. با تفسیر خاصی از انسان، از جامعه و مناسباتی که باید در آن برقرار باشد. دموکراسی عنوانی برای آزادیخواهی بطور کلی نیست، بلکه روایت خاصی از آزادیخواهی است که بخش معینی از جامعه، بورژوازی، بدست داده است. کارگر آزادی را میخواهد، اما چرا باید روایت بورژوازی از آن را بپذیرد و به جنبش بورژوازی برای آن ملحق شود. دموکراسی حالت خاصی از سوسیالیسم نیست. تصویری دو بعدی و سیاسی از آرمانهای سه بعدی و اجتماعی - اقتصادی کارگر نیست. یک حالت عام اجتماعی است، با پیش فرض های اقتصادی و اجتماعی خودش. دموکراسی بعنوان یک مقوله را باید در کتاب فرهنگ سیاسی پیدا کرد. بعنوان یک جنبش، اما، موضوع دموکراسی دیگر نه فقط سیاست، بلکه انسان و جامعه انسانی بطور کلی با همه ابعاد اقتصادی، سیاسی، حقوقی، اداری، و اخلاقی و غیره آن است. اگر دموکراسی بعنوان یک جنبش خود را به سیاست و اداره جامعه محدود میکند و ظاهر یک حرکت برای اصلاحات سیاسی و اداری را بخود میگیرد برای آنست که موقعیت

۲۷

رفرمیسم ظاهراً آن جریانی است که میتواند نشان بدهد اوضاع مادی را بهبود میبخشد. بالاخره روزگار از ۱۶ ساعت به ۱۰ ساعت و ۸ ساعت رسیده است، بالاخره چیزی به اسم بیمه بیکاری یکجاهائی تصویب شده. بالاخره دارند به تعدادی از بچه های ما واکسن میزنند، و غیره. من اینها را امتیازاتی برای جنبش های رفرمیستی نمیدانم. تک تک این اصلاحات را با تمام وجود میخواهیم، اما آن جریان اجتماعی که شفاعت انسان را پیش بورژوازی میکند و با قول دست نزدن به بنیاد جامعه موجود و با توجیه اساسی نظام، امتیازات جزئی از بورژوازی میگیرد جنبش کارگر انتهای قرن بیستم نمیتواند باشد. رفرمیسم افق مبارزه کارگری برای تغییر جامعه را کور و محدود میکند. اصلاحات تا کنونی حاصل مبارزه و فشار انقلابی کارگر و توده محروم و بیحقوق جامعه است. رفرمیسم این مبارزه و این فشار را مهار میزند. سوسیالیسم کارگری خود مسقیماً بدون نیاز به هیچ واسطه ای میتواند برای تحمیل اصلاحات به بورژوازی مبارزه کند. برای ما اما این اصلاحات تنها گوشه ای از آنچه چیزی است که جنبش ما به تحقق آن قادر است. اگر بدست ما بود، اگر بدست کارگر و سوسیالیسم کارگری بود، هر چند دقیقه کودکی در سودان و بنگلادش و در گتوهای پایتخت های دموکراسی و رفرفر از بی غذائی و بی دوائی نمیرد، اگر بدست ما بود غذا و پوشاک و مسکن و سواد و بهداشت و امنیت اقتصادی مانند هوایی که تنفس میکنیم رایگان و در دسترس بود. اگر بدست ما بود شکوفائی خلاقیت تک تک انسانها، و نه بقاء، به قانون اساسی جامعه تبدیل میشد. اینها همه همین امروز مقدور است. هیچ ابهامی در این مورد نباید داشت. قدرت تولیدی بشر امروز بجائی رسیده است که بقاء مشقات اقتصادی و اجتماعی را دیگر بهیچوجه نمیتوان به چیزی جز مناسبات اجتماعی موجود ربط داد. رفرمیسم همین در از چشم ما دور نگه میدارد. انتظار انسان را از تغییر پائین میاورد، اعتراض را ساکت میکند.

سوسیالیسم کارگری در تلاش برای آزادی سیاسی و اصلاحات اجتماعی جنبشی قائم به ذات است. مبارزه ما برای سازماندهی انقلاب اجتماعی، انقلاب کارگری، باعث نمیشود که جنبش ما صحنه مبارزه برای بهبود دائمی اوضاع را به جنبش های اجتماعی طبقات دیگر واگذار کند. در همین قلمرو هم، یعنی در قلمرو مبارزه برای بهبود اوضاع سیاسی و اقتصادی مردم، سوسیالیسم کارگری یک آلترناتیو و یک مدعی مستقل است.

به این معنی است که من سوسیالیسم کارگری را نه فقط در جدال با جامعه بورژوازی، بلکه در جدال با منتقدین بورژوازی جامعه بورژوازی و جنبش های غیر کارگری برای مشروط کردن و اصلاح کردن جامعه بورژوازی میبینم. دقیقاً از آنجا

۳۰

صحنه مبارزه برای بهبود اوضاع، وضعیت اولیه و داده شده کمونیسم کارگری است، و نه امری که باید با تصویب قطعنامه خاصی در دستور بگذارد. ما هم حکومت کارگری می‌خواهیم و هم افزایش حداقل دستمزد، هم قصد اشتراکی کردن کل وسائل تولید را داریم هم می‌خواهیم سن بازنشستگی پائین بیاید. هم می‌خواهیم علیه حکومت های بورژوازی قیام کنیم و هم بیمه بیکاری می‌خواهیم. برای ما برابری حقوقی زن و مرد مهم است، جدائی دین از دولت مهم است، سواد آموزی مهم است، بهداشت مهم است، آزادی بیان و حقوق فردی مهم است، چون لزوم اینها را از کتاب در نیآورده ایم بلکه در زندگی هرروزه مان بعنوان یک طبقه حس می‌کنیم. این آن وجهی از مارکسیسم است که چه رادیکال غیر کارگری منفعتی در فهمیدنش نداشته است. بقول مارکس، یک خصلت مشخصه کمونیسم کارگری اینست که برای "به جلو سوق دادن کل جنبش طبقاتی" در تمام مراحل ودقایقش تلاش میکند.

در زمینه تئوری تشکیلات، رابطه حزب و طبقه، خصوصیات حزب طبقاتی، مبانی عمومی تاکتیک، درک از انترناسیونالیسم و غیره هم اختلافاتی اساسی با گرایشات مختلف سوسیالیسم تاکتونی داریم. وقتی همه اینها را کنار هم می‌گذاریم میبینیم که هرنوع احساس خویشاوندی یا چه رادیکال برای کمونیسم کارگری گمراه کننده است. اما آنچه که بویژه امروز مهم است اینست که با زوال سوسیالیسم بورژوازی زمینه مناسبی برای ارائه مستقیم و اثباتی مارکسیسم بوجود آمده. من فکر میکنم این خود تا حدود زیادی کار ما را برای "بازتعریف" مارکسیسم از طریق رجوع اثباتی به پیکره خود این تئوری تسهیل میکند.

سوال: اجازه بدهید یک لحظه به نکته قبلی که درباره کمونیسم کارگری و اصلاحات گفتید بر گردیم. بنظر من اینجا لااقل در نظر اول تناقضی به چشم میآید. در پاسخ به سوال قبلی، و همینطور البته در سیمینارناتان در باره این موضوع، از دموکراسی و ناسیونالیسم و رفرمیسم با یک بار منفی صحبت کردید. اینها را جریاناتی در تقابل با سوسیالیسم کارگری دانستید. از طرف دیگر اهمیتی را که برای مبارزه برای اصلاحات قائلید تاکید میکنید. اینها را چطور با هم وفق میدهید؟ آیا یکی متضمن دوری از جنبش های دموکراتیک و اصلاح طلبانه و دیگری مستلزم نزدیکی به آنها نیست؟

منصور حکمت: این نکته خیلی مهمی است. فکر میکنم این تناقض در نحوه ای است که چه رادیکال تاکتونی به مساله اصلاحات در جامعه سرمایه داری نگریسته است. اگر قبول کند که اصلاحات خوب است، آتوقت خود را ناگزیر به در آغوش گرفتن اپوزیسیون بورژوازی میبیند، که گویا صاحب امتیاز مبارزه برای اصلاحات که

به بهبود اوضاع سیاسی و اقتصادی اهمیت میدهم، نمیتوانیم عرصه مبارزه برای آن را به جنبش های واگذار کنیم که دم بریده ترین و مسخ شده ترین تغییرات را وعده میدهند. و تازه با این کار کل سیستم موجود را از زیر نقد پراتیکی طبقه کارگر در میبرند و ابقاء میکنند.

آیا این به معنی برخورد خصومت آمیز یا کناره گیرانه در قبال حرکات غیر کارگری برای اصلاحات است؟ ابدا. نمیتوان در صحنه مبارزه برای یک تغییر بود و به دیگرانی که، حال با هر منفعتی، همان تغییر و یا بخشی از آن را میخواهند چنگ و دندان نشان داد. بحث من اینجا بر سر مناسبات جنبش های اجتماعی باهم و مناسبات هریک از اینها با مردم و بویژه با طبقه کارگر است. اختلاف بنیادی سوسیالیسم کارگری با گرایشات اصلاح طلبانه غیرکارگری باید خود را در تلاش ما برای محدود کردن نفوذ آنها و حاکم نشدن افق آنها بر کل جنبش اجتماعی برای تغییر اوضاع نشان بدهد. این دیگر تابعی از قدرت سوسیالیسم کارگری برای ایفای نقش بعنوان یک آلترناتیو واقعی در صحنه عمل سیاسی است. مبارزه برای از بین بردن ستم ملی باید تقویت شود و در عین حال افق ناسیونالیستی و قدرت اجتماعی ناسیونالیسم تضعیف بشود، مبارزه برای آزادی سیاسی باید گسترش پیدا بکند، بدون آنکه توهم به جمهوری خواهی و پارلامنتاریسم بورژوازی گسترش پیدا بکند. کمونیسم میتواند در راس جنبش برای اصلاحات و رفع ستم ملی باشد، یک نیروی فعال در مبارزه بهبود اوضاع جاری کارگران باشد، این جنبش ها را علی العموم به جلو سوق بدهد، بدون آنکه به رفرمیسم و ناسیونالیسم آوانس بدهد و به آنها میدان رشد بدهد.

سوال: بحث کمونیسم کارگری در چه رابطه مشخصی با چه ایران قرار میگردد. منظورم اینست که تا چه حد این دیدگاه و مواضع امروزتان را در امتداد تحولات چه ایران میبینید و چه رابطه ای میان این بحث و موقعیت چه رادیکال ایران دهسال پس از انقلاب ۷۷ برقرار میکنید.

منصور حکمت: بنظر من دو مساله را باید از هم تفکیک کرد. اول رابطه کمونیسم کارگری بعنوان یک سیستم فکری و انتقادی با تکامل فکری و سیاسی چه ایران، و دوم، در سطحی مشخص تر، روند معینی که ما را، بعنوان افراد معین، به این دیدگاهها رسانده است.

برای دیدن کمونیسم کارگری بعنوان یک حرکت اجتماعی و برای شناختن آن بعنوان یک سیستم فکری و سیاسی ابدا نیازی به رجوع به چه ایران و تحولات آن نیست. هیچ چیز ویژه ایرانی ای در این بحث نیست. بحث من اینست که سوسیالیسم کارگری یک جریان عینی و مادی در جامعه سرمایه داری است و از لحاظ نظری مارکسیسم

اقتصادی و اجتماعی موجود را فرض گرفته و ابقاء میکند. دموکراسی هم به مثابه یک جنبش، درست مانند سوسیالیسم کارگری، درباره کل جامعه و همه ابعاد آن حکم میدهد و نه فقط سیاست و حقوق سیاسی فرد. به این عنوان، سوسیالیسم کارگری بعنوان یک جنبش با دموکراسی بعنوان یک جنبش مکمل هم نیستند، بلکه در کشمکش با هم قرار دارند. رشد سوسیالیسم کارگری بدون شک به معنای افول دموکراسی، ناسیونالیسم و غیره بعنوان جنبش های اجتماعی خواهد بود.

دموکراسی به مثابه یک آرمان، تجسم و تبیین ویژه ای از آزادی بطور کلی است. این نحوه ویژه ای است که تاریخا یک طبقه معین، بورژوازی، از آزادی سخن گفته است. مارکسیسم هم از آزادی تبیین خودش را دارد. تبیین مارکسیستی از آزادی انسان و رابطه فرد و جامعه نقد کوبنده ای از دموکراسی نیز هست. مارکس از انسان شروع میکند و نه از کمیت ها و اکثریت و اقلیت ها. در واقع تنها راهی که بورژوازی برای سازش با آرمان آزادی انسان و برابری انسانها دارد، همین است. یعنی تحکیم موقعیت نابرابر آنها در تولید، و دادن ظاهری از برابری صوری و حقوقی بین افراد. نقطه عزیمت دموکراسی نه انسان بشابیه یک موجودیت داده شده، معتبر و مقدس، بلکه فرد است، بعنوان یک واحد قابل شمارش. انسان در دموکراسی به رای تقلیل مییابد. دموکراتهای ما امروز فراموش میکنند که به رسمیت شناخته شدن کارگر و زن و مهاجر و سرخپوست و سیاه پوست بعنوان آحاد قابل شمارش، و شمول یافتن دموکراسی به اینها خود حاصل دهها سال مبارزه غیر دموکراتیک انسانها با دموکراسی های موجود بوده است، که تازه در بخش اعظم دموکراسی هانی که قبله اینهاست، هنوز عملی نشده. تازه دموکراتهای ایرانی در خارج کشور برای مثال

یادشان رفته است که خودشان در مهد دموکراسی بعنوان مهاجر کوچکترین رانی در همان انتخاب چند سال یکبار میان میتران ها و لوینها و تاجرها و کیناک ها ندارند. و تازه تردید ندارم که بخش اعظمشان معادل چنین حقی را برای مهاجر افغانی در ایران دموکراتیکشان قائل نخواهند بود. اینها فراموش میکنند که یک رای، یعنی رای یک انسان، برای دموکراسی همانقدر بی ارزش و کم تاثیر است که برای استبدادی ترین نظام ها و این نشانه بی ارزشی انسان، به مثابه انسان، برای دموکراسی است. اینها فراموش میکنند که چگونه بورژوازی از همین مفهوم

دموکراسی و رای هرجا که امر حقوق بشر به معنی واقعی کلمه، و امر برابری انسانها، بطور واقعی به پیش کشیده شده است، علیه آزادی و مبارزه آزادی خواهانه سود جسته است. اینها فراموش میکنند که دموکراسی در هرلحظه تناسب قوای است که میان انسان با جامعه ضد انسانی بورژوازی برقرار شده است. من اینجا از بحث اصلی مارکسیسم در مورد رابطه آزادی سیاسی و حقوق فردی با زیربنای

اقتصادی و ضرورت دگرگون کردن اقتصادی جامعه برای تحقق آزادی سیاسی انسانها میگذرم چون فکر میکنم هر مارکسیستی این را از بر است. بهرحال ما کمونیستها برای آزادی خواه بودن نیاز به سازش با دموکراسی و الهام گرفتن از آن نداریم. ما منتقد دموکراسی از موضع آزادی و برابری انسانها هستیم. برای ما انسان مبنی است. نام آزادی خواهی ما، نام اعتقاد ما به حقوق جمعی و فردی انسانها، و پرچم مبارزه ما برای بر قراری این آزادی و برابری، سوسیالیسم است. ما از حقوق انسان، نه فقط در بعد حقوقی و سیاسی، بلکه در بنیادی ترین ابعاد اقتصادی دفاع میکنیم چون سوسیالیستیم. و این یک اصل پرنسیپی ماست حتی اگر بورژوازی از تمام مردم جهان علیه این حقوق رای بگیرد.

در مورد ناسیونالیسم مساله از این هم روشن تر است، زیرا این یکی حتی کلمه مخفف ویا روایت نیمبندی برای یکی از آرمانهای حق طلبانه و برابری طلبانه انسان هم نیست. نگاه کنید ببینید که ناسیونالیسم برای مردم محروم جهان چه پیامی دارد. تمام مضمون ناسیونالیسم حمایت از طبقه حاکمه خود است. در استثمارش، در جنگش، در رواج خرافاتش، در نقض حقوق انسانش. ناسیونالیسم بعنوان یک جنبش و یک حرکت سیاسی ابزاری برای تعیین تکلیف درونی بورژوازی در سطح جهانی و کشمکش بخش های مختلف این طبقه بر سر سهم بری از پروسه انباشت سرمایه است. ناسیونالیسم ایدئولوژی رسمی امپریالیسم بوده است. اینکه ناسیونالیسم بورژوازی در کشور تحت سلطه، یا در میان ملل تحت ستم، خود را در مقطع محدودی در تاریخ در تقابل با وجهی از امپریالیسم یافته است باعث شده که چه غیرکارگری که خمیره خودش را این ناسیونالیسم میسازد حساب ویژه ای برای ناسیونالیسم باز کند و تظہیرش کند. اما کارگر کمونیست، و مارکسیسم، در ناسیونالیسم شمایل بورژوازی را میبینند و نه هیچ چیز دیگری را. بعنوان یک تفکر و یک تمایل، ناسیونالیسم بنظر من جزو آن خرافات دوران جاهلیت بشر است که باید از آن خلاص شد. از نظر فکری ناسیونالیسم یعنی بریده شدن انسانها از خصلت مشترک انسانی و جهانی شان. ناسیونالیسم با اصل اصالت انسان تناقض دارد. ماحصل اجتماعی ناسیونالیسم هم بهرحال تکه تکه شدن طبقه کارگر و ضعف اردوی انقلاب کارگری است. کارگری که بجای اینکه خود را یک انسان و یک کارگر توصیف کند، خودش را بریتانیایی، تامیل، هندی و یا ایرانی و غیره میدانند، فی الحال گردش را برای پذیرش یوغ بردگی و بی حقوقی خم کرده است. تعصب ناسیونالیستی بنظر من عاطفه ای براستی شرم آور است و نه فقط هیچ نوع خوانائی با سوسیالیسم کارگری ندارد، بلکه اصولا با هرنوع اعتلای معنوی انسان مغایر است.